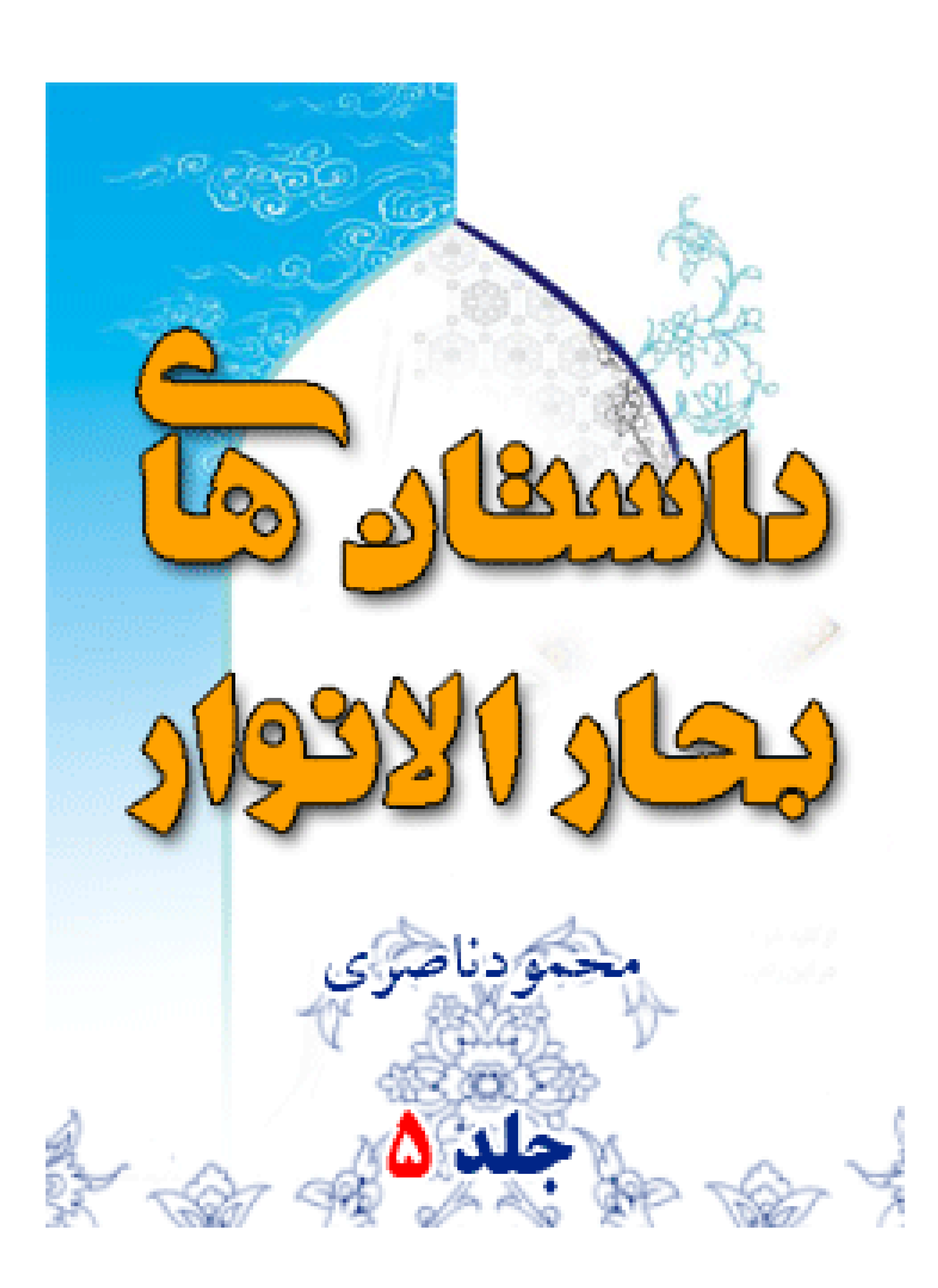

داستان های
بحار الانوار
محمود ناصری
جلد ۵


بسم الله الرحمن الرحیم

داستان های بحارالانوار

نویسنده:

محمود ناصری

ناشر چاپی:

دار الثقلین

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

داستانهای بحارالانوار جلد ۵

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری ، محمود، ۱۳۲۰ -

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار/ محمود ناصری .

وضعیت ویراست: [ویراست ۲] .

مشخصات نشر:قم : دار الثقلین ، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: ج.

شابک: ۵۰۰۰ ریال : ج.۱ : ۵-۸-۹۱۶۰۴-۹۶۴ ؛ ۷۰۰۰ ریال : ج.۳ : ۴-۲۶-۶۸۲۳-۹۶۴

یادداشت: ج.۱ (چاپ اول: آذر ۱۳۷۷).

یادداشت: ج . ۴ (چاپ اول : ۱۳۷۸).

یادداشت: ج . ۵ (چاپ اول : ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه .

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن ۱۴

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق. بحارالانوار. بر گزیده

رده بندی کنگره: BP۹ /ن ۲۵د۲ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۳۱۳۷

جلد ۵ = حاوی ۹۷ داستان

یادداشت ناشر

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

بی شک، الگوهای شخصیتی وقتی در قالبهای داستانی تجلی می یابند، به نحو بسیار مؤثری در ناخودآگاه تاریخی بشر رسوخ نموده و زنده ترین پیامها و روشن ترین شکل تربیت و تعالی فرهنگی را در روند تکامل روحی جوامع طرح می ریزند.

فرهنگ اسلامی تاکنون مرهون نمایه های الگویی مشخص از مسیر طرح واقع گرایانه و بی پیرایه رفتارها، سخنان و منش کنشمند رهبران دینی و بخصوص خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه بزرگوار شیعه بوده است.

گستر بسیار باز فرهنگ شفاهی در کشورهای اسلامی و نهادیه گشتن آن توسط منابر و مجالس مذهبی، همواره از آبشخور داستانها و تصویرهای رفتاری و همین طور بیان حوادث تاریخی و حماسه بزرگ دینی تغذیه نموده و از این راه، گفتمان دینی در میان ملتهای اسلامی و به ویژه شیعیان به طور فزاینده ای تقویت و تعالی یافته است.

مؤسسه دارالثقلین مفتخر است با چاپ مجلدات داستانهای بحار الانوار، زمینه سهل الوصول تری را به شکل فرهنگ مکتوب جهت مطالعه کنش و شخصیت بزرگان دین و رهبران الهی فراهم نماید.

در پایان، لازم است از محقق ارجمند حجه الاسلام و المسلمین

جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری به خاطر ترجمه و نگارش داستانهای این مجموعه، تشکر و قدردانی نماییم.

پیشگفتار

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

داستانهای بحارالانوار را در واقع باید جز خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب راستی تداعی گر معنای عمیق نام آن (دریاهای نور) است.

علامه فقید محمد باقر مجلسی در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گردآوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسی به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و نفوذ کامل زندگی می کرد.

علامه مجلسی جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول، تاریخ، رجال و درایه؛ سر آمد روزگار خود محسوب می گشت. برخی مانند صاحب حدایق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند. محقق کاظمی در مقابیس می نویسد:

(مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و... بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!)

درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه

بحرالعلوم و شیخ اعظم انصاری او را (علامه) می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علومی چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و... از مراجعه به آثار و کتابهای وی به خوبی معلوم می گردد.

چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است.

در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گردآوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده است. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین علیه السلام است و در تفسیر و شرح روایات از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تا کنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما مأخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیرا در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستانها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به هر

حال، متن کتاب به عربی نگاشته شده است و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب آن حداقل در یک مجموعه مشخص بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستانها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستانهای بحارالانوار نمودم.

اکنون بر آنیم جلد چهارم از داستانهای بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و بخصوص اخلاق و زندگانی بزرگان عالم تشیع نماییم.

داستانهای این مجموعه در سه بخش تدوین گردیده است:

بخش نخست به داستانها و روایتهای مربوط به چهارده معصوم علیه اختصاص دارد.

بخش دوم با عنوان معاصرین چهارده معصوم (نکته ها و گفته ها) می باشد.

پیامبران علیه السلام و امتهای گذشته نیز عنوان بخش سوم کتاب را تشکیل می دهد.

لازم به ذکر است، در ترجمه این داستانها گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فراتر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضا از پاره ای ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستیهای احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارد، ولی امید است هل نظر با پیشنهادات ارزنده خود، ما را هر چه بیشتر در تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

محمود ناصری قم حوزه علمیه (تابستان ۷۹)

(۱) رفیقان همسفر

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با گروهی به مسافرت رفته بودند، در بین سفر فرمود: گوسفندی را ذبح کرده از آن غذا تهیه کنند.

یکی از آنها گفت:

من ذبح کردن گوسفند را به عهده می گیرم.

دیگری گفت: پوست کندن آن را من انجام می دهم.

سومی

قطعه قطعه کردن او را پذیرفت.

و چهارمی پختن و آماده کردن آن را به عهده گرفت.

حضرت فرمود:

من هم هیزم جمع می کنم.

عرض کردند: یا رسول الله! این کار را نیز ما انجام می دهیم.

فرمود: می دانم که شما می توانید این کار را انجام دهید ولی خداوند از کسی که با رفقای خویش همسفر بوده و برای خود امتیازی قایل شود، راضی نیست. سپس حضرت برخاست و به جمع آوری هیزم پرداخت.(۱) آری این است اخلاق کریمه.

(۲) انسان بزرگ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

موقعی که رسول خدا صلی الله علیه و آله سربازان اسلام را آماده جنگ تبوک می ساخت، یکی از بزرگان بنی سلمه به نام جد بن قیس که ایمان کامل نداشت، محضر پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

اگر اجازه دهی من در این میدان جنگ، حاضر نشوم و مرا گرفتار گناه مساز! زیرا من علاقه شدید به زنان دارم، چنانچه چشمم به دختران رومی بیفتد ممکن است فریفته آنها شده دل از دست بدهم و نتوانم بجنگم و گرفتار گناه شوم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او اجازه داد.

در این وقت آیه نازل شد؛ (بعضی از آنها می گویند: به ما اجازه ده در این جهاد شرکت نکنیم و ما را به گناه گرفتار مساز، آگاه باشید که آنان - به واسطه بهانه جویی غلط - هم اکنون در میان فتنه و گناه افتاده اند و جهنم گرداگرد کافران را احاطه کرده است.) (۲) خداوند با این آیه عمل آن شخصی را محکوم کرد. آنگاه حضرت رو به طایفه بنی سلیم نمود و فرمود:

بزرگ شما کیست؟ در پاسخ

گفتند:

جد بن قیس، لکن او آدم بخیل و ترسویی است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

درد بخل بدترین دردهاست.

سپس فرمود:

بزرگ شما آن جوان سفید رو، بشر بن برأ، است که مردی سخاوتمند و گشاده روی است. (۳)

(۳) یک درس آموزنده

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سحرگاه به شخصی وعده داد که در کنار تخته سنگ بزرگی منتظر آن شخص باشد، آن مرد رفت و برنگشت، تا این که آفتاب بالا آمد و هوا گرم شد، اصحاب دیدند حضرت از شدت گرما سخت ناراحت است. عرض کردند: یا رسول الله! پدر و مادرمان به فدایت باد! اگر تغییر مکان داده به سایه تشریف ببری بهتر است.

پیامبر اسلام حاضر نشد جایش را عوض کند و فرمود:

من به آن شخص وعده داده ام در این مکان منتظرش باشم و اگر نیامد تا هنگام مرگ اینجا خواهم بود تا روز قیامت از همین مکان برانگیخته شوم.(۴)

(۴) پیامبر صلی الله علیه و آله و مبارزه با کارهای بی منطق

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

حلیمه خاتون، مادر شیری حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند: پیامبر صلی الله علیه و آله سه ساله بود روزی به من گفت: ای مادر! چرا دو برادرانم را (منظورش دو فرزندان حلیمه بود) روزها نمی بینم؟ گفتم: فرزندم! آنها روزها گوسفندان را به بیابان برای چراندن می برند. گفت: چرا من همراه آنها نمی روم؟

گفتم: آیا دوست داری همراه آنها به صحرا بروی؟

گفت: آری!

صبح بعد روغن بر موی محمد صلی الله علیه و آله زدم و سرمه بر چشمش کشیدم و یک (مهره یمانی) برای حفاظت او بر

گردنش آویختم. حضرت که از دوران کودکی با خرافات و کارهای بی منطق مبارزه می کرد، فورا آن مهره را از گردن بیرون آورد و به دور انداخت.

آنگاه رو به من کرد و گفت: مادر جان! این چیست؟ من خدایی دارم که مرا حفظ می کند.(۵)

(۵) حق شناسی پیامبر صلی الله علیه و آله

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

بیست و پنج سال از عمر مبارک پیامبر گذشته بود با حضرت خدیجه (ع) ازدواج کرد، در یکی از سالها باران نیامد در اثر خشکسالی حیوانات مردند و قحطی شد.

حلیمه خاتون در اثر نیازمندی به مکه آمد تا هزینه زندگی خود را تأمین کند، حضور رسول خدا رسید و شرح حال خود را بیان نمود، حضرت از مال خدیجه چهل گوسفند و شتر به حلیمه داد.(۶)

بدینوسیله از مادر شیری خود قدردانی نمود.

(۶) قوانین آسان

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

شخصی یکی از قوانین مذهبی را شکسته و خطا کار شده بود.

خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت:

هلاک شدم! هلاک شدم!

پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید:

چه کار کرده ای؟

مرد گفت:

در ماه رمضان با زنم همبستر شده ام. اکنون چاره چیست؟

حضرت فرمود:

یک نفر غلام بخر و آزاد کن!

مرد گفت: نمی توانم.

پیامبر صلی الله علیه و آله: دو ماه روزه بگیر!

مرد: توانای دو ماه روزه گرفتن ندارم.

پیامبر صلی الله علیه و آله: برو شصت فقیر را غذا بده!

مرد: برای خوراک دادن شصت نفر فقیر وسیله ای ندارم.

پیامبر صلی الله علیه و آله کمی سکوت کرد. در این وقت شخص دیگری وارد شد و یک سبد خرما به پیغمبر تقدیم کرد.

حضرت فرمود: این سبد خرما را ببر و در بین مردم فقیر تقسیم کن!

مرد عرض کرد:

ای پیامبر خدا! در سراسر این شهر هیچ کس از من فقیرتر نیست.

حضرت خندید و گفت:

بسیار خوب، برو این خرماها را میان زن و فرزندانت تقسیم کن.(۷)

(۷) بدترین مردم

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نزد عایشه بود. ناگاه مردی اجازه خواست خدمت حضرت برسد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

این مرد بدترین فرد طایفه است، حضرت اجازه ورود داد. مرد وارد شد پیغمبر با کمال خوشرویی پذیرایی نمود و با او مشغول صحبت شد. پس از پایان صحبت، مرد از حضور پیامبر بیرون رفت.

عایشه عرض کرد:

یا رسول الله! هنوز آن مرد وارد نشده بود او را به بدی یاد کردی لکن پس از ورود با گشاده رویی احترامش نمودی؟

پیامبر فرمود: (ان من شرار عباد الله من تکره مجالسته لفحشه): بدترین مردم

کسی است که برای بد زبانی و دشنام گویی او همنشینش را بد بدارد.(۸)

(و من برای فحش و بد زبانی او احترامش کردم که به من توهین نکند.)

(۸) راه ورود از درهای بهشت

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

مرد مؤمنی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: یا رسول الله! من پیر مرد سالخورده ام، از انجام نماز، روزه، حج و جهاد ناتوانم، دیگر نمی توانم از عهده عبادتهایم برآیم، به من کلام سودمندی بیاموز و وظیفه ام را سبک نما!

حضرت فرمود:

دوباره مطلبت را بگو!

مرد سه بار تقاضای خود را تکرار نمود.

رسول خدا فرمود:

آنچه در اطراف تو از درخت و کلوخ بود بر ضعف و ناتوانی تو گریست.

اینک برای جبران ناتوانیت بعد از نماز صبح، ده بار بگو: (سبحان الله العظیم و بحمده و لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم) براستی خداوند بوسیله آن تو را از کوری، دیوانگی، خوره، فقر و ورشکستگی نجات می بخشد.

پیرمرد عرض کرد:

یا رسول الله! این برای دنیا است، برای آخرت چه؟

فرمود: مدام بگو؛ (اللهم اهدنی من عندک وافض علی من فضلک و انشر علی من رحمتک و انزل علی من برکاتک): خدایا! مرا از جانب خود هدایت نما! و از فضل و احسانت بر من بیفشان! و از رحمت و برکاتت بر من به پراکن!

سپس پیامبر فرمود: اگر این پیرمرد - که سالها عبادت کرده و اکنون ناتوان است - این ذکر را ادامه دهد و عمدا ترک نکند در هشت بهشت به روی وی باز می شود و از هر کدام خواست وارد بهشت می گردد. (۹)

(۹) گروه دهگانه امت پیامبر صلی الله علیه و آله در محشر

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

جمعی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در منزل ابو ایوب انصاری بودند معاذبن جبل که در کنار رسول خدا نشسته بود. از

حضرت معنای آیه (یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا) را سؤال

کرد.

حضرت فرمود:

ای معاذ! از مطلب بزرگی پرسش نمودی، آنگاه اشک از دیدگان پیامبر صلی الله علیه و آله جاری شد و فرمود:

ده گروه از امت من در ده صفت گوناگون وارد صحرای محشر می شوند که از سایر مسلمانان جدا هستند:

بعضی به صورت میمون، برخی به صورت خوک، بعضی پاها بالا و صورتشان پایین به سوی محشر کشیده می شوند، برخی کور و لال، بعضی زبانشان را می جونـد در حالی که عفونت از دهانشان سرازیر است و اهل محشر از کثافت دهان آنان ناراحت می شوند، برخی دست و پا بریده، بعضی بر شاخه های آتش آویخته، برخی بدبوتر از مردار گندیده و بعضی در پوشش آتشین وارد محشر می شوند و آنها عبارتند از:

۱. سخن چین، به صورت میمون.

۲. حرام خواران، به صورت خوک.

۳. ربا خواران، واژگون (پاها به طرف بالا و سرها به طرف زمین).

۴. ستمگران، کور.

۵. خود پسندها، کر و لال.

۶. عالم بی عمل و قاضی ناحق، در حال جویدن زبان خود...

۷. آزار دهندگان همسایه، دست و پا بریده.

۸. خبر گزاران سلطان ظالم، آویخته به شاخه های آتش.

۹. شهوت پرستان و عیاشان و آنان که حقوق الهی را پرداخت نمی کنند، بدبوتر از مردار گندیده.

۱۰. متکبران و مغروران، در پوششی از آتش در روز قیامت محشور خواهند شد.(۱۰)

(۱۰) پیامبر صلی الله علیه و آله با مردگان سخن می گوید!

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

جنگ بدر پایان یافت، دشمنان اسلام فرار کردند و جمعی از بزرگان قریش به هلاکت رسیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد جنازه های کفار را در چاهی ریختند. تنها جنازه امیه بن خلف روی زمین ماند زیرا وی از بس که چاق بود در

گندیده و پاشیده شده بود.

پیامبر فرمود:

او را به حال خود بگذارید و سنگ و خاک آن قدر رویش بریزید که زیر سنگ و خاک پنهان شود.

سپس حضرت بر سر آن چاه آمد و هر یک از آنها را صدا زد و فرمود:

آیا آنچه را که پروردگارتان وعده داده بود، درست یافتید؟ همچنان که من آنچه را که خداوند وعده داده بود حق یافتم.

شما خویشان بدی برای پیغمبرتان بودید، شما تکذیب کردید، دیگران تصدیقم نمودند. شما از وطنم بیرون راندید، دیگران پناهم داد، شما با من جنگیدید دیگران به من کمک کردند.

در این وقت بعضی از اصحاب گفتند:

یا رسول الله! اینان پیکرهای مرده اند، چگونه با آنان سخن می گویی و چه فایده ای دارد؟

رسول اکرم فرمود:

براستی فهمیدند آنچه را که خداوند به آنها وعده داده بود حق است. و شما شنواتر از آنان نیستید، ولی آنها قدرت جواب گفتن ندارند.(۱۱)

(۱۱) هفتصد درود خداوند

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

روزی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین فرمود:

یا علی! می خواهی تو را به چیزی مژده بدهم؟

علی علیه السلام عرض کردم: بلی، پدر و مادرم به قربانت! تو همیشه مژده دهنده هر چیزی بودی.

فرمود: جبرئیل، نزد من آمد و از امر عجیبی مرا خبر داد.

علی علیه السلام پرسید: امر عجیب چه بود؟

فرمود: جبرئیل خبر داد که هر کس از دوستان من، بر من توأم با خاندانم صلوات بفرستد، درهای آسمان به روی وی گشوده می شود و فرشتگان هفتاد صلوات به او می فرستند و اگر گناهکار است گناهانش می ریزد همچنان که برگ درختان می ریزد و خداوند متعال به او خطاب می کند: (لبیک یا عبدی و

سعدیک).

سپس به فرشتگان می فرماید:

(ملائکان من! شما به او هفتاد صلوات فرستادید، اما من بر او هفتصد صلوات می فرستم.)(۱۲)

(۱۲) وظایف همسر از دیدگاه پیامبر

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

بانویی خدمت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! حق شوهر بر زن چیست؟

حضرت فرمود:

۱. زن باید از شوهرش اطاعت کند و از فرمان او خارج نشود.

۲. زن نباید بدون اجازه شوهر از مال او صدقه بدهد.

۳. زن نباید بدون اجازه شوهر روزه مستحبی بگیرد.

۴. زن باید در همه حال (جز در موارد ممنوع) خود را به شوهرش عرضه کند و در اختیارش قرار گیرد.

۵. زن نباید بدون اجازه شوهر از منزل خارج شود و اگر بدون اجازه از منزل شوهر خارج گردد، مورد لعن ملائکان آسمان، زمین و فرشتگان غضب و رحمت، قرار می گیرد تا به خانه اش برگردد.(۱۳)

(۱۳) راز احترام پیامبر صلی الله علیه و آله به خواهر

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهر رضاعی (شیری) داشت، روزی خدمت حضرت آمد. پیامبر چون او را دید شادمان شد و عبای خود را برای او به زمین پهن کرد و او را روی آن نشانید، سپس به او رو کرد، با گرمی و لبخند با وی به گفتگو پرداخت، تا خواهرش برخاست و رفت.

اتفاقا همان روز برادر رضاعی اش نیز آمد. ولی پیغمبر با او مثل خواهرش رفتار نکرد.

شخصی پرسید:

یا رسول الله! چرا به خواهر بیشتر از برادر احترام نمودید؟ با این که او مرد بود. (یعنی او سزاوار به احترام بیشتر بود).

حضرت فرمود:

چون خواهر نسبت به پدر و مادرش بهتر از برادر خدمت می کند.

بدین جهت خواهر را بیشتر از برادر محبت کردم.(۱۴)

(۱۴) احترام به کودک

بِسْم اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

روزی رسول گرامی صلی الله علیه و آله نماز جماعت می گذارد، امام حسین علیه السلام نزدیک ایشان بود. هرگاه پیغمبر به سجده می رفت حسین بر پشت حضرت می نشست و هنگامی که حضرت سر از سجده بر می داشت، او را می گرفت و پهلوی خود می گذاشت. چند بار این کار تکرار شد و بدین گونه نمازش را به پایان رسانید.

یک نفر یهودی که ناظر بر این جریان بود عرض کرد:

شما با کودکان طوری رفتار می کنید که ما هرگز با کودکان چنین رفتار نکرده ایم!

پیغمبر فرمود:

شما هم اگر به خدا و پیغمبر او ایمان داشتید، نسبت به کودکان رحم و مدارا می نمودید.

یهودی به واسطه رفتار پسندیده پیغمبر گرامی مسلمان شد.(۱۵)

(۱۵) یتیمان جامعه را تربیت کنیم

بِسْم اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

وقتی که جعفر طیار در جنگ شهید شد، خبرش به مدینه رسید.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به منزل جعفر تشریف آورد، به همسر وی (اسماء بنت عمیس) فرمود: کودکان جعفر را بیاور!

رسول گرامی کودکان را در آغوش گرفت و آنها را بویید و گریست. عبدالله فرزند جعفر می گوید:

خوب به خاطر دارم آن روز که پیغمبر نزد مادرم آمد، مادرم گفت: یا رسول الله! جعفر به شهادت رسید؟

فرمود: آری و خبر شهادت پدرم را به او داد، در آن لحظه که دست محبت بر سر من و برادرم می کشید اشک از دیدگانش

می ریخت و درباره پدرم دعا می نمود.

سپس به مادرم فرمود: ای اسماء! مایلی به تو مژده بدهم.

عرض کرد: آری پدر و مادرم فدایت باد.

فرمود: خدای بزرگ در عوض بازوان (قلم شده) جعفر دو بال به او عنایت فرمود

تا در بهشت پرواز کند.(۱۶)

(۱۶) شرط بیعت با پیامبر

بِسْم اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود:

الا تبایعونی

آیا با من بیعت نمی کنید؟

اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! با شما بیعت می کنیم.

پیغمبر فرمود:

با من چنین بیعت کنید که هرگز از مردم چیزی نخواهید.

- بعد از این ماجرا، یاران آن حضرت به قدری مواظب بودند - اگر یکی از آنان سوار بر مرکب بود تازیانه از دستش می افتاد، خودش پیاده می شد، بر می داشت و به کسی نمی گفت آن را به من بده.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

شیعیان ما از کسی چیزی درخواست نمی کنند.

کسی که بدون نیاز گدایی می کند گویا شراب می خورد. (گناهش مانند شراب خوردن است).(۱۷) (۱۷)

سفارشی در لحظه مرگ

بِسْم اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

هنگامی که جنگ احد به پایان رسید. سعد بن ربیع از یاران فداکار پیامبر اسلام در جنگ احد زخمی شد و به روی زمین افتاد.

پس از آن که آتش جنگ فرو نشست، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

کدام یک از شما می تواند مرا از حال سعد آگاه سازد.

مردی گفت:

من به جستجوی او می روم. پیامبر صلی الله علیه و آله به محلی اشاره کرد و فرمود:

آنجا را جستجو کن!

مرد می گوید:

من به آن محل رفتم. دیدم سعد در میان کشته شدگان افتاده است صدا زدم یا سعد! پاسخ نداد. بار دیگر صدا زدم و گفتم:

سعد! پیامبر خدا از حال تو جویا است.

وقتی که نام پیامبر را شنید مانند جوجه نیمه جان سر از زمین برداشت و گفت: راست می گویی هنوز پیامبر زنده است؟(۱۸)

گفتم: آری، به خدا سوگند! خود حضرت فرمود: سعد با دوازده زخم وی روی زمین افتاده است.

سعد

گفت: خدا را شکر که همین طور است. پیامبر راست می گوید دوازده زخم نیزه بر بدنم وارد شده است.

اینک وقتی که برگشتی سلام مرا به پیامبر برسان و به یاران آن حضرت بگو: سعد گفت:

به خدا سوگند! عذری در پیشگاه خداوند نخواهید داشت اگر خاری به پیکر پیامبر برسد در حالی که شما زنده هستید.

سپس سعد نفس عمیقی کشید، مانند شتری که کشته باشند، خون از گلویش بیرون ریخت و چشم از جهان فرو بست.

محضر پیامبر برگشتم و سخنان سعد را به حضرت رساندم.

حضرت فرمود:

خداوند سعد را رحمت کند در دوران زندگی اش مرا یاری کرد و اکنون نیز موقع مرگ مرا سفارش می کند.(۱۹)

(۱۸) قطره های اشک علی علیه السلام

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

یکی از اصحاب علی علیه السلام بنام (حبه عرنی) می گوید:

شبی من با (نوف) در صحن حیاط دار العماره کوفه خوابیده بودیم، اواخر شب بود ناگاه دیدیم علی علیه السلام آهسته از داخل عمارت بیرون آمد وحشت فوق العاده او را فرا گرفته، قادر نیست توازن خود را حفظ کند، دست خود را به دیوار نهاده مانند افراد واله و حیران به آسمان نگاه می کند و این آیات را تلاوت می کند: ان فی خلق السموات و الارض... (۲۰)

حبه عرنی می گوید:

علی علیه السلام مکرر ای آیات را زمزمه می کرد و آنچنان دل باخته این زیبایی ها و آفریننده این همه عظمت گردیده بود و چنان از خود بی خود شده بود که گویی هوش از سرش پریده است.

حبه و نوف، هر دو در بستر خویش آرمیده و این منظره حیرت انگیز را نظاره می کردند. تا علی علیه السلام کم کم به خوابگاه

حبه نزدیک شد و فرمود:

- حبه! خوابی یا بیدار؟

- بیدارم، یا امیرالمؤمنین! شما با آن همه سوابق درخشان و با آن همه زهد و تقوا و عبادت بی نظیر از ترس خدا این چنین هستید، وای به حال ما، پس ما بیچارگان چه کنیم؟!

علی علیه السلام چشمها را پایین انداخت و گریست. آنگاه فرمود:

ای حبه! همگی ما روزی در برابر خدا، ایستگاهی داریم و هیچ یک از اعمال ما بر او پوشیده نیست.

ای حبه! خداوند به من و تو از رگ گردن نزدیکتر هست، هیچ چیز نمی تواند بین ما و خدا حایل شود.

سپس به نوف فرمود:

- نوف! خوابی؟

- نه، یا امیرالمؤمنین! بیدارم، حالت حیرت انگیز شما سبب شد که مدتی امشب اشک بریزم.

- ای نوف! اگر امشب از خوف خدا زیاد گریه کنی، فردا در مقابل خداوند چشمانت روشن خواهد شد.

ای نوف! هر قطره اشکی که از ترس خدا از چشم کسی جاری شود، دریاهایی از آتش را خاموش می کند!...

آنگاه کمی حبه و نوف را پند و اندرز داد و در آخر فرمود:

من به شما می گویم: خدا ترس باشید.

سپس از آن دو نفر گذشت در حالی که با خود زمزمه می کرد و می گفت:

خداوندا! کاش می دانستم هنگامی که از تو غفلت می کنم تو از من اعراض می کنی یا به من توجه داری؟

ای کاش می دانستم با این خواب طولانیم و کوتاهی کردنم در سپاسگزاری نعمت هایت، حالم در نزد تو چگونه است؟!

حبه می گوید: به خدا قسم علی در همین حال بود تا صبح طلوع کرد.(۲۱)

(۱۹) امام علی علیه السلام در بالین حارث همدانی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

حارث همدانی یکی از دوستان و ارادتمندان مخلص حضرت

علی بـود، و مقـام ارجمنـدی در نزد امـام داشـت حـارث مریض شـد، حضـرت علی علیـه السـلام بـه عیـادت او رفـت و پس از احوالپرسی به او فرمود:

ای حارث! به تو بشارت می دهم که در وقت مرگ و هنگام عبور از پل صـراط، و در کنار حوض کوثر، و موقع (مقاسمه) مرا می بینی و می شناسی.

حارث عرض کرد:

مقاسمه چیست؟

حضرت فرمود:

مقاسمه، با آتش انجام می گیرد. روز قیامت من با آتش جهنم مردم را تقسیم می کنم، به آتش می گویم:

ای آتش! این دوست من است او را رها کن! و این دشمن من است او را بگیر!

آنگاه حضرت دست حارث را گرفت و فرمود:

ای حارث! همین طور که دست تو را گرفته ام، پیامبر صـلی الله علیه و آله دست مرا گرفته بود، در آن وقت من از حسد قریش و منافقین به آن حضرت شکایت نمودم، به من فرمود:

هنگامی که روز قیامت برپا می شود من ریسـمان محکم خدا را می گیرم، و تو ای علی! دامن مرا می گیری و شـیعیان دامن تو را می گیرند...

سپس سه بار فرمود:

ای حارث تو با آن کسی که دوستش داری خواهی بود و همراه کردارت می باشی.

حارث برخاست و از شـدت خوشـحالی عبای خود را می کشانیـد و می گفت: بعـد از این، باکی نـدارم که من به سوی مرگ روم، یا مرگ به سوی من آید.

همین حدیث را شاعر اهلبیت (سید حمیری) چنین به شعر در آورده است:(۲۲)

ای حارث همدانی هر کس که بمیرد مرا رخ به رخ خواهد دید مؤمن باشد یا منافق. چشمان او به من می نگرد و من او را

با تمام صفات و نام و عمل می شناسم.

و تو، ای حارث! روی پل صراط مرا خواهی دید و خواهی شناخت. بنابراین از لغزش و لرزش نترس. من آب خنک در آن تشنگی سوزان آنجا به تو می نوشانم، که از شدت شیرینی پنداری که عسل است.

در این هنگام که تو را در مقام عرض و حساب متوقف سازند، من به آتش می گویم: او را رها کن و به این مرد نزدیک نشو!

او را رها کن و ابدا کنار او نیا! و به او نزدیک نشو! زیرا دست او به ریسمان محکم است که از آن ریسمان به ریسمان ولایت وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله (یعنی علی علیه السلام) پیوند دارد.(۲۳)

(۲۰) نان جوی سبوس دار و کاسه شیر ترشیده

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

سویده پسر غفله می گوید:

روزی بعد از ظهر محضر علی علیه السلام رسیدم، دیدم حضرت در کنار سفره نشسته و کاسه شیر ترشیده که بویش به مشام می رسید، در سفره گذاشته و نان خشکی در دست آن حضرت است که سبوسهای جو در آن نمایان می باشد.

علی علیه السلام گاهی با دست و گاهی نیز به کمک زانو از آن می شکند و توی کاسه شیر می ریزد. به من فرمود:

تو نیز بیا از این غذا میل کن!

گفتم: من روزه هستم.

فرمود: از رسول خدا شنیده ام که می فرمود:

هر کس به خاطر روزه از غذای مورد علاقه اش خود داری کند و نخورد، بر خداوند حق است او را از خوردنیهای بهشتی بخوراند و از آشامیدنیهای آن بنوشاند.

سویده می گوید:

به فضه، خدمتگزار آن حضرت، که با کمی فاصله در کنار حضرت ایستاده بود، گفتم:

وای بر تو!

چرا درباره این پیر مرد از خدا نمی ترسید و مراعات حال او را نمی کنید، نان از آرد الك نکرده به او می دهید؟

فضه گفت:

سویده! تقصیر ما نیست، خود آن حضرت دستور داده که نانش از آرد الك نکرده باشد.

سویده به حضور علی علیه السلام برگشت و گفتگوی خود را با فضه به عرض امام رساند.

حضرت فرمود:

پدر و مادرم فدای پیشوای بزرگ اسلام باد، که نانش از آرد الك نکرده بود و تا هنگام مرگ سه روز مرتب از نان گندم سیر نشد.(۲۴)

معلوم شد که علی علیه السلام در طعام خوردن نیز پیرو رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است.

(۲۱) رفتار با زیردستان

بِسْم اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

علی علیه السلام با غلامش، قنبر، برای خرید پیراهن وارد بازار کوفه شد، به مرد پیراهن فروش فرمود:

دو پیراهن لازم دارم.

مرد عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین! هر نوع پیراهنی بخواهی، من دارم.

همین که حضرت فهمید این شخص، او را می شناسد از او گذشت، به جوان لباس فروش دیگری رسید که سرگرم خرید و فروش بود، از او دو پیراهن، یکی را به سه درهم و دیگری را به دو درهم خرید.

سپس به قنبر فرمود:

پیراهن سه درهمی را تو بپوش!

قنبر عرض کرد:

سرور من! پیراهن سه درهمی بر اندام شما سزاوارتر است زیرا شما به منبر می روید و مردم را موعظه می کنید. لباس وزین بر اندام خطیب زیباتر است.

حضرت فرمود:

قنبر! تو جوانی و جوان شکوه و آراستگی می طلبد. از طرفی من از پروردگارم حیا می کنم که خود را بر تو در لباس برتری دهم، زیرا از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

(البسوهم مما

تلبسون و اطعموهم مما تأكلون): از آنچه می پوشید به آنها (غلامان خدمتگزاران) بپوشانید و از آنچه می خورید به آنان بخورانید.

علی علیه السلام پیراهن را پوشید آستین آن از دستش بلندتر آمد، مقدار زیادی را پاره کرد و دستور داد کلاه برای نیازمندان درست کنند.

جوان عرض کرد:

اجازه فرمایید سر آستین پاره را بدوزم.

امام علیه السلام فرمود:

بگذار همچنان بماند، گذشت عمر سریعتر از آراستن لباس است.

علی علیه السلام پولها را داد و حرکت نمود. کمی فاصله گرفته بود که صاحب مغازه آمد. پس از آنکه متوجه شد پسرش پیراهن ها را به قیمت زیاد فروخته است، خود را به حضرت رسانید، عذر خواست و گفت:

یا امیرالمؤمنین! پسرم شما را نشناخته و پیراهن ها را به قیمت زیاد به شما فروخته است. اینک تقاضا دارم این دو درهم زیادی را پس بگیرید.

حضرت فرمود:

من و پسرت در قیمت پیراهن ها به اندازه کافی صحبت کردیم و کم و زیاد نمودیم و هر دو راضی شدیم. بنابراین معامله به رضایت طرفین انجام گرفته است، هرگز دو درهم را نخواهم گرفت.(۲۵)

(۲۲) عاقبت قرآن خوان بی تقوا

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

در یکی از شبها امیرالمؤمنین علیه السلام از مسجد کوفه به سوی منزل خود حرکت کرد. کمیل بن زیاد که از یاران خوب آن حضرت بود امام را همراهی می نمود. گذرشان از کنار خانه مردی افتاد که صدای قرآن خواندنش بلند بود و این آیه را (امن هو قانت آنأ اللیل ساجدا و قائما یحذر الاخره و یرجوا رحمه ربه قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر أولوالباب) (۲۶) با صدای دلنشین و زیبا می خواند. کمیل از حال معنوی

این مرد بسیار لذت برد و در دل بر او آفرین گفت. بدون آنکه سخنی در زبان بگوید.

حضرت به حال کمیل متوجه شد و رو به او کرد و فرمود:

ای کمیل! صـدای قرآن خواندن او تو را گول نزد زیرا او اهل دوزخ است (چه بسا قرآن خوانی هست که قرآن بر او لعنت می کند) و بزودی آنچه را که گفتم به تو آشکار خواهم کرد!

کمیـل از این مسـئله متحیر مانـد، نخست اینکه امـام علیه السـلام به زودی از فکر و نیت او آگاه گشت، دیگر اینکه فرمود: این مرد با آن حال روحانیش اهل دوزخ است.

مدتی گذشت. حادثه گروه خوارج پیش آمد و کارشان به آنجا رسـید که در مقابل امیرالمؤمنین ایستادند و علی علیه السلام با آنان جنگید در حالی که حافظ قرآن بودند.

پس از پایـان جنـگ که سـرهای آن طغیان گران کافر بر زمین ریخته بود، امیرالمؤمنین علیه السـلام رو به کمیل کرد در حالی که شمشیری که هنوز خود از آن می چکید در دست داشت، نوک آن را به یکی از آن سرها گذاشت و فرمود:

ای کمیـل! این همان شخصـی است که در آن شب قرآن می خوانـد و از حال او در تعجب فرو رفتی. آنگاه کمیل حضـرت را بوسید و استغفار کرد.(۲۷)

(۲۳) احترام به شخصیت و خرید آزادگان

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

مردی خدمت علی علیه السلام آمد و عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین من حاجتی دارم.

فرمود:

حاجتت را روی زمین بنویس! زیرا که من گرفتاری تو را آشـکارا در چهره تو می بینم (لازم نیست با زبان بیان کنی) مرد روی زمین نوشت.

(انا فقیر محتاج) من فقیری نیازمندم.

علی علیه السلام به قنبر فرمود:

با دو جامه ارزشمند

او را بپوشان.

مرد فقیر پس از آن، با چند بیت شعر از امیرالمؤمنین علیه السلام تشکر نمود. حضرت فرمود:

یکصد دینار نیز به او بدهید!

بعضی گفتند:

یا امیرالمؤمنین او را ثروتمند کردی!

علی علیه السلام فرمود:

من از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

مردم را در جایگاه خود قرار دهید و به شخصیتشان احترام بگذارید. آنگاه فرمود:

من براستی تعجب می کنم از بعضی مردم، آنان بردگان را با پول می خرند ولی آزادگان را با نیکی های خود نمی خرند. (۲۸) (نیکی ها انسان را برده و بنده می کند.) (۲۴)

رفاقت با سه کس ممنوع

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

هر گاه علی علیه السلام به منبر می رفت، می فرمود:

مسلمان باید از رفاقت و دوستی سه کس اجتناب کند؛

۱. آدم بی باک و هرزه (در گفتار و رفتار).

۲. احمق (کم عقل).

۳. دروغگو.

زیرا آدم بی باک و هرزه، کارهایش را به تو آرایش می دهد و می خواهد که تو هم مانند او باشی، چنین شخصی هرگز به درد دین و آخرت تو نمی خورد، دوستی با او جفا و سخت دلی و رفت و آمدنش بر تو، ننگ و عار است.

و اما احمق، هرگز خیر و خوبی از او به تو نمی رسد. هنگام مشکلات امیدی به او نیست، اگر چه در حل آن تلاش کند و چه بسا اراده کند بر تو خیری رساند (ولی به واسطه حماقتش) به تو ضرر می زند. پس مرگ او بهتر از زندگی اوست و سکوت او بهتر از سخن گفتنش و دوری از وی بهتر از نزدیکی با او می باشد.

و اما دروغگو، هیچگاه زندگی با او بر تو گوارا نیست، سخنان تو

را نزد دیگران می برد و گفته آنـان را نزد تو می آورد، هرگاه صـحبتی را تمام کنـد سـخن دیگری را شـروع می کنـد، ممکن است گاهی راست هم بگویـد ولی مردم باور نکننـد، می کوشـد مردم را به یکدیگر دشـمن سازد، در سـینه شان کینه برویاند. پس از خدا بترسید و مواظب خویشتن باشید(۲۹) و ببینید که با چگونه افرادی رفاقت می کنید و طرح دوستی می ریزید.

(۲۵) شرایط مهمانی

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

شخصی امیرالمؤمنین علیه السلام را به مهمانی دعوت کرد.

حضرت فرمود:

دعوت تو را می پذیرم اما به سه شرم. عرض کرد:

آن سه شرط چیست؟

فرمود:

۱. خارج از منزل چیزی برایم نیاوری!

۲. چیزی که در منزل هست از من مضایقه نکنی (هر چه هست از آن پذیرایی کن).

۳. خانواده ات را هم به زحمت مینداز!

میزبان شرایط را قبول کرد و حضرت نیز دعوت او را پذیرفت.(۳۰)

در اسلام مهمانی های تحمیلی و تجملاتی درست نیست.

(۲۶) حکومتی دادگر

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

بانوی سالخورده و فربهی بنام (دارمیه) از ارادتمندان علی علیه السلام بود، در مکه زندگی می کرد. معاویه در موسم حج وارد مکه شد، مأمور فرستاد آن بانو را آوردند.

از او پرسید: هیچ می دانی چرا احضارت کردم؟

دارمیه در پاسخ گفت: نه، خدا می داند.

معاویه: چرا علی را دوست می داری و مرا دشمن؟

دارمیه: علی را دوست می دارم چون دادگر بود، و مساوات را رعایت می کرد، او مستمندان را دوست و دین داران را گرامی داشت و تو را دشمن می دارم زیرا با او که برای خلافت از تو بهتر بود جنگیدی، تو خون مردم را به خواهش دل می ریزی، به ستم قضاوت کرده و با هوا و هوس حکومت

می کنی.(۳۱)

(۲۷) ماجرای پیدا شدن قبر علی علیه السلام

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

پس از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، فرزندانش شبانه جنازه آن حضرت را در زمین بلندی مخفیانه به خاک سپردند. سالها گذشت. جز ائمه علیهماالسلام و نزدیکان آنها نمی دانستند قبر آن حضرت کجا است. تا اینکه در زمان خلافت هارون الرشید حادثه ای سبب پیدا شدن قبر حضرت گردید و آن حادثه چنین بود؛

عبدالله بن حازم می گوید:

روزی برای شکار همراه هارون از کوفه خارج شدیم، به ناحیه غریین (نجف رسیدیم، در آن محل آهوانی را دیدیم، بازها و سگهای شکاری را به سوی آنها فرستادیم. آهوان پا به فرار گذاشته خود را به تپه ای که در آنجا بود رساندند و بالای آن تپه ایستادند. بازها و سگهای شکاری از تپه بالا نرفته و برگشتند. آهوان از آن تپه پایین آمدند، بازها و سگهای شکاری آنها را تعقیب کردند، آهوان دوباره به

آن تپه پناهنده شدند و بازها و سگها دوباره بازگشتند و این حادثه بار سوم نیز تکرار شد.

هارون از این ماجرا در شگفت شد که این چه قضیه است که وقتی آهوان به آن تپه پناه می برند. بازها و سگها جرأت رفتن و آنجا را ندارند.

هارون گفت:

بروید به کوفه و شخصی را که از همه بیشتر عمر کرده باشد، پیدا کرده پیش من بیاورید.

پیرمردی از طایفه اسد را پیدا کرده نزد هارون الرشید آوردند.

هارون گفت:

پیرمرد! این تپه چیست؟ ما را از حال این تپه آگاه ساز!

پیرمرد پاسخ داد:

پدرم از پدرانشان نقل کرده که آنها می گفتند:

این تپه قبر شریف علی علیه السلام است که خداوند آنجا را حرم امن قرار داده است و هر کس به آنجا پناه ببرد در امان است. لذا آهوان در پناه آن حضرت از خطر محفوظ ماندند.

هارون الرشید از اسبش پیاده شد و آب خواست و وضو گرفت و در کنار آن تپه نماز خواند، دعا کرد، گریه نمود، صورت را به زمین گذاشت و به خاک مالید. و سپس دستور داد بارگاهی روی قبر آن حضرت ساختند.

به این گونه قبر مبارک حضرت علی علیه السلام تقریبا پس از صد و سی سال آشکار گردید. (۳۲)

(۲۸) سرور فاطمه علیهاالسلام

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

روزی حضرت فاطمه علیهماالسلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد:

پدر جان! روز قیامت تو را کجا دیدار کنم؟

پیامبر فرمود:

فاطمه جان! کنار در بهشت، آنگاه که پرچم حمد به دست من باشد، در حالی که در پیشگاه خداوند برای امتم شفاعت می کنم. فاطمه: پدر جان! اگر آنجا به خدمت نرسیدم؟

پیامبر: سر حوض کوثر دیدار کن که

امتم را سیراب می کنم.

- اگر آنجا دیدارت نکردم؟

- در صراط مرا ملاقات کن که ایستاده ام و می گویم خدایا امتم را سلامت بدار!

- اگر آنجا نتوانستم؟

- مرا پای میزان دیدار کن که می گویم خدایا امتم را سالم بدار!

- چنانچه آنجا هم نشد؟

- با من در پرتگاه دوزخ دیدار کن که شعله هایش را از امتم دور می کنم. فاطمه زهرا علیهاالسلام از این خبر شاد و خرسند گردید. درود خداوند بر او و پدر و همسر و فرزندانش باد. (۳۳)

(۲۹) الگوی زندگی برای همه

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

دو همسر مهربان، علی و فاطمه علیهماالسلام، کارهای خانه را بین خود تقسیم کردند.

حضرت فاطمه علیهما عهده دار شد کارهای داخل خانه را انجام دهد؛ خمیر درست کند، نان بپزد و خانه را جاروب کند و...

و علی علیه السلام نیز عهده دار شد کارهای بیرون از خانه را انجام دهد؛ هیزم آورد و مواد خوراکی تهیه کند و...

روزی علی علیه السلام به فاطمه علیهاالسلام گفت:

فاطمه جان! چیز خوردنی داری؟

زهرا علیهاالسلام پاسخ داد:

نه، به خدا سوگند! سه روز است، خود و فرزندانم حسن و حسین گرسنه ایم.

علی: چرا به من نگفتی؟

فاطمه: پدرم رسول خدا مرا نهی کرده که از شما چیزی بخواهم و می فرمود:

هرگز از پسر عمویت چیزی مخواه اگر چیزی آورد بپذیر وگرنه از او تقاضایی مکن!

علی علیه السـلام از خانه بیرون آمـد در راه با مردی مواجه شـد و مبلغ یک دینار از او قرض کرد تا غذایی برای اهل خانه تهیه کند، در آن هوای گرم مقداد پسر اسود را آشفته و پریشان دید.

پرسید: مقداد! چه شده است؟ چرا در این وقت از خانه بیرون آمده

ای؟

مقداد: گرسنگی مرا از خانه بیرون کشانده است. نتوانستم گریه فرزندانم را تحمل کنم.

امام علیه السلام: من نیز برای همین از خانه بیرون آمده ام و من اکنون این دینار را وام گرفته ام، آن را به تو می دهم و تو را بر خود مقدم می دارم. آنگاه پول را به مقداد داد و خود دست خالی به سوی خانه برگشت. وارد خانه که شد، دید رسول خدا نشسته و فاطمه هم مشغول خواندن نماز است و چیزی سر پوشیده در بینشان هست. فاطمه که نمازش را تمام کرد، چون سر پوش را از روی آن چیز برداشت، دیدند ظرف بزرگی پر از گوشت و نان است.

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید:

فاطمه جان! این غذا از کجا برایت آمده است؟

فاطمه علیهاالسلام عرض کرد: از جانب خدا است و خداوند هر که را بخواهد بی حساب روزی می دهد.

در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

می خواهی داستانی کسی را که مانند تو و فاطمه بوده است، بیان کنم؟

عرض کرد: بلی.

فرمود:

مثل تو مثل زکریا است، در محراب وارد مریم شد و غذایی نزد او دید از او پرسید:

مریم! این غذا از کجا است؟

پاسخ داد:

از جانب خدا است و خداوند هر که را بخواهد بدون حساب روزی می دهد.

امام باقر علیه السلام می فرماید:

آنان یک ماه از آن ظرف غذا خوردند و این ظرف همان است که حضرت قائم (عج) در آن غذا می خورد و اکنون نزد ما است. (۳۴)

(۳۰) این زنان چه کرده بودند؟

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید:

روزی با فاطمه محضر پیامبر خدا صلی الله علیه

و آله رسیدیم، دیدیم حضرت به شدت گریه می کند.

گفتم:

پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله! چرا گریه می کنی؟

فرمود:

یا علی! آن شب که مرا به معراج بردند، گروهی از زنان امت خود را در عذاب سختی دیدم و از شدت عذابشان گریستم. (و اکنون گریه ام برای ایشان است).

زنی را دیدم که از موی سر آویزان است و مغز سرش از شدت حرارت می جوشد.

زنی را دیدم که از زبانش آویزان کرده اند و از آب سوزان جهنم به گلوی او می ریزند.

زنی را دیدم، گوشت بدن خود را می خورد و آتش از زیر پای او شعله ور است.

و زنی را دیدم دست و پای او را بسته اند و مارها و عقرب ها بر او مسلط است.

زنی را دیدم از پاهایش در تنور آتشین جهنم آویزان است.

زنی را دیدم، از سر خوک و از بدن الاغ بود و به انواع عذاب گرفتار است.

و زنی را به صورت سگ دیدم و آتش از نشیمنگاه او داخل می شود و از دهانش بیرون می آید و فرشتگان عذاب عمودهای آتشین بر سر و بدان او می کوبند.

حضرت فاطمه علیهاالسلام عرض کرد:

پدر جان! این زنان در دنیا چه کرده بودند که خداوند آنان را چنین عذاب می کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

دخترم! زنی که از موی سرش آویخته شده بود، موی سر خود را از نامحرم نمی پوشاند.

و زنی که از زبانش آویزان بود، بدون اجازه شوهر از خانه بیرون می رفت.

و زنی که گوشت بدن خود را می خورد، خود را برای دیگران زینت می کرد و از نامحرمان پرهیز

نداشت.

و زنی که دست و پایش بسته بود و مارها و عقرب ها بر او مسلط شده بودند، به وضو و طهارت لباس و غسل حیض اهمیت نمی داد و نماز را سبک می شمرد...

و زنی که سرش مانند خوک و بدنش مانند الاغ بود، او زنی سخن چین و دروغگو بود.

و اما زنی که در قیافه سگ بود و آتش از نشیمنگاه او وارد و از دهانش خارج می شد، زنی خواننده و حسود بود.

سپس فرمود:

وای بر آن زنی که همسرش از او راضی نباشد و خوشا بحال آن زن که همسرش از او راضی باشد. (۳۵)

(۳۱) گریه کنندگان در تاریخ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

پنج کس بسیار گریسته اند: آدم یعقوب، یوسف، فاطمه زهرا و علی بن حسین علیه السلام.

آدم برای بهشت به اندازه ای گریست که رد اشک بر گونه اش افتاد.

یعقوب به اندازه ای بر یوسف خود گریست که نور دیده اش را از دست داد. به او گفتند:

یعقوب! تو همیشه به یاد یوسف هستی یا در این راه از گریه، آب یا هلاک می شوی. یوسف از دوری پدرش یعقوب آن قدر گریه کرد که زندانیان ناراحت شدند و به او گفتند:

یا شب گریه کن روز آرام باش! یا روز گریه کن شب آرام باش! با زندانیان به توافق رسید، در یکی از آنها گریه کند.

فاطمه زهرا آن قدر گریست، اهل مدینه به تنگ آمدند و عرض کردند:

ما را از گریه ات به تنگ آوردی، آن بانوی دو جهان روزها را از شهر مدینه بیرون می رفت و در کنار قبرستان شهدای (احد) تا می توانست می گریست و سپس به خانه برمی گشت.

و علی

بن حسین (امام چهارم) بیست تا چهل سال بر پدرش حسین گریه کرد. هر گاه خوراکی را جلویش می گذاشتند گریه می کرد.

غلامش عرض کرد:

سرور من! می ترسم شما خودت را از گریه هلاک کنی.

حضرت فرمود: من از غم غصه خود به خدا شکوه می کنم، من چیزی را می دانم که شما نمی دانید من هرگاه قتلگاه فرزندان فاطمه را به یاد می آورم گریه گلویم را می فشارد. (۳۶)

(۳۲) فاطمه علیهاالسلام در صحرای محشر

بِسْم اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روزی نزد دختر گرامی اش فاطمه آمد، او را اندوهگین دید. از او پرسید:

دختر عزیزم چرا غمگینی؟

فاطمه علیهاالسلام پاسخ داد:

پدر جان! روز قیامت را به یاد آوردم که مردم در آن روز برهنه برانگیخته می شوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

دخترم! براستی آن روز، روز بسیار سهمگینی است. ولی فرشته وحی (جبرئیل) از جانب خداوند به من خبر داد که:

آن روزی که زمین شکافته می شود نخستین کسی که از دل خاک برمی خیزد، من خواهم بود، پس از من جدت حضرت ابراهیم و سپس همسر گرانقدر تو، امیرمؤنان. آنگاه خدای مهربان جبرئیل را با هزار فرشته به سوی تو می فرستد و بر فراز آرامگاهت هفت قبه از نور زده می شود.

سپس اسرافیل با سه جامه نور در بالای سرعت می ایستد و تو را با نهایت احترام ندا می دهد که:

ای دختر گرانقدر محمد! برخیز که روز برانگیخته شدن تو است!

و شما در نهایت امنیت و آرامش و در پوشش کامل برمی خیزی.

اسرافیل آن جامه های بهشتی را به تو می دهد و تو آنها را می پوشی. آنگاه فرشته دیگری

به نام زوقاییل مرکبی از نور که زمام آن لولو تازه است و بر پشت آن کجاوه ای از طلا نصب است برای شما می آورد و تو با شکوه و جلال بر آن مرکب می نشینی و زوقاییل مهار آن را می کشد در حالی که پیشاپیش تو هفتاد هزار فرشته اند و در دست هر کدامشان پرچم های تسبیح و ستایش است.

و هنگام حرکت تو به سوی محشر هفتاد هزار حوریه به استقبال تو می آیند، با نظاره کردن بر تو خوشحالی می کنند و در دست هر کدام از آنها وسیله خوشبو کننده ای از نور می باشد که فضا را عطر آگین می سازد و بر سرشان تاجهایی از گوهر ناب است که با زبرجد سبز آراسته شده اند. (۳۷)

(۳۳) هنگامی که حسن علیه السلام به دنیا آمد...

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

اسماء بنت عمیس می گوید:

وقتی ولادت حسن و حسین من قابله حضرت فاطمه علیهاالسلام بودم، وقتی که حسن به دنیا آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله تشریف آورد و فرمود:

اسماء پسرم را نزد من بیاور!

من حسن علیه السلام را در میان پارچه زرد رنگی پیچیدم و نزد آن حضرت بردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن پارچه زرد رنگ را به دور انداخت و فرمود:

اسماء! مگر من به شما نگفتم که نوزاد را به پارچه زرد نپیچید!

من همان لحظه حسن علیه السلام را در میان پارچه سفیدی پیچیدم و خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بردم. پیامبر صلی الله علیه و آله در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت.

سپس به علی علیه السلام فرمود:

نام پسرم را چه گذاشته ای؟

علی علیه السلام

عرض کرد:

یا رسول الله! من در نامگذاری او از شما سبقت نمی گیرم.

رسول خدا علیه السلام فرمود:

من نیز در نامگذاری او از پروردگارم پیشی نمی گیرم. هماندم جبرئیل نازل شد و گفت:

یا محمد! خداوند به تو سلام می رساند و می فرماید:

چون علی برای تو مانند هارون است برای موسی، ولی بعد از تو پیامبر نخواهد بود. بنابراین پسرت را با پسر هارون همنام کن!

رسول خدا علیه السلام فرمود: نام پسر هارون چه بود؟

جبرئیل گفت: نام او شبر بود.

پیامبر فرمود:

زبان من عربی است.

جبرئیل: نام او را حسن بگذار!

لذا پیامبر صلی الله علیه و آله او را حسن نامید.

روز هفتم تولد حسن علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله دو قوچ ابلق (سیاه و سفید) عقیقه (قربانی) کرد، یک ران آن را با یک دینار طلا به قابله داد، و موی سر حسن را تراشید و به وزن آن صدقه داد و سپس سر نوزاد را با حلوق (۳۸) خوشبو نمود، آنگاه به اسماء فرمود: مالیدن خون از کارهای مردمان جاهلیت است. (در جاهلیت بر سر نوزاد اندکی خون می مالیدند).(۳۹)

(۳۴) زندان مؤمن و بهشت کافر

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

روزی حسن مجتبی علیه السلام پس از شستشو، لباسهای نو و پاکیزه ای پوشید و عطر زد. در کمال عظمت و وقار از منزل خارج شد. به طوری که سیمای جذابش هر بیننده را به خود متوجه می ساخت، در حالی که گروهی از یاران و غلامان آن حضرت در اطرافش بودند. از کوچه های مدینه می گذشت، ناگاه با پیرمرد یهودی که فقر او را از پای در آورده و پوست به استخوانش چسبیده، تابش خورشید چهره اش را سوزانده

بود. مشک آبی به دوش داشت و ناتوانی اجازه راه رفتن به او نمی داد، فقر و نیازمندی شربت مرگ را در گامش گوارا نموده بود، حالش هر بیننده را دگرگون می ساخت، حضرت را در آن جلال و جمال که دید گفت:

خواهش می کنم لحظه ای بایست و سخنم را بشنو!

امام علیه السلام ایستاد.

یهودی: یابن رسول الله! انصاف بده!

امام: در چه چیز؟

یهود: جدت رسول خدا می فرماید:

دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است. (۴۰)

اکنون می بینم که دنیا برای شما که در ناز و نعمت به سر می بری، بهشت است و برای من که در عذاب و شکنجه زندگی می کنم، جهنم است.

و حال آن که تو مؤمن و من کافر هستم.

امام فرمود:

ای پیرمرد! اگر پرده از مقابل چشمانت برداشته شود و ببینی خداوند در بهشت چه نعمتهایی برای من و برای همه مؤمنان آفریده، می فهمی که دنیا با این همه خوشی و آسایش برای من زندان است، و نیز اگر ببینی خداوند چه عذاب و شکنجه هایی برای تو و برای تمام کافران مهیّا کرده، تصدیق می کنی که دنیا با این همه فقر و پریشانی برایت بهشت وسیع است. (۴۱) پس این است معنای سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.

(۳۵) گریه امام حسن علیه السلام در هنگام مرگ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

هنگامی که وفات امام حسن علیه السلام فرا رسید، دیدند گریه می کند. گفتند: یابن رسول الله! گریه می کنی؟ با اینکه فرزند پیامبر خدا هستی و آن حضرت در شأن مقام تو سخن بسیار فرموده است، و بیست و پنج بار پیاده از مدینه تا مکه به

زیارت خانه خدا رفته ای و سه مرتبه مال خود را در راه خدا بین فقرا تقسیم نموده ای، حتی کفش های خود را به مستمندان داده ای در عین حال گریه می کنی. (تو باید خوشحال باشی که با آن همه مقام از دنیا می روی.)

فرمود: (انما ابکی لخصلتین: لهول المطلع و فراق الاحبه)

من برای دو موضوع؛ از ترس مطلع و جدایی از دوستان، گریه می کنم. علامه مجلسی (رحمه الله علیه) می فرماید:

منظور حضرت از هول مطلع، گرفتاری های گوناگون پس از مرگ و ایستادن انسان، روز قیامت، در پیشگاه عدل الهی است. (۴۲)

آری سزاوار است ما نیز چنین باشیم.

(۳۶) ولادت و مراسم نامگذاری امام حسین علیه السلام

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

اسماء می گوید:

یکسال از تولد حسن علیه السلام گذشته بود، حسین به دنیا آمد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

اسماء فرزندم را بیاور!

من حسین را در حالی که به پارچه ای سفید پیچیده بودم به رسول خدا تقدیم نمودم. حضرت به گوش راست حسین اذان و به گوش چپش اقامه گفت.

آنگاه حسین را در کنار خود نشانید و گریان شد.

من گفتم:

پدر و مادرم به فدایت! چرا گریان شدی؟

فرمود:

برای این فرزندم گریستم.

گفتم:

این نوزاد تازه به دنیا آمده.

فرمود:

او را گروهی ستمگر خواهند کشت، خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نکند.

سپس فرمود:

ای اسماء! این مطلب را به فاطمه مگو! زیرا فاطمه تازه این کودک را به دنیا آورده است و سپس به امیرالمؤمنین فرمود:

نام این کودک را چه نهاده اید؟

عرض کرد:

یا رسول الله! من در نامگذاری او بر تو پیشی نخواهم گرفت.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

من هم در نامگذاری او از پروردگارم سبقت نخواهم گرفت.

جبرئیل نازل شد و گفت:

یا

محمد! خداوند سلامت می رساند و می فرماید:

چون علی برای تو مانند هارون است برای حضرت موسی، بنابراین پسر خود را همنام پسر هارون کن!

پیامبر صلی الله علیه و آله: نام پسر هارون چه بود؟

جبرئیل: شبیر.

پیامبر صلی الله علیه و آله: زبان من عربی است.

جبرئیل: نام او را حسین بگذار!

بدین جهت پیامبر گرامی نام آن حضرت را حسین گذاشت. روز هفتم که ولادت حسین که فرا رسید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دو قوچ ابلق (سیاه و سفید) عقیقه (قربانی) کرد. یک ران گوسفند را با یک دینار اشرفی به قابله داد. و سر آن بزرگوار را تراشید، آنگاه به وزن موی سرش نقره صدقه داد سپس سر حضرت را با حلوق خوشبو نمود.(۴۳)

(۳۷) گریه پس از پیروزی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

عبدالله بن قیس می گوید:

در جنگ صفین من در سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام بودم. ابوایوب اعور، یکی از فرماندهان لشکر معاویه، شریعه فرات را تصرف کرده بود و از ورود اصحاب علی علیه السلام مانع می شد. یاران علی علیه السلام از تشنگی به حضرت شکایت کردند. علی علیه السلام گروهی از سواران را برای آزاد کردن شریعه فرستاد، آنان بدون نتیجه برگشتند، امام سخت دلتنگ شد.

حضرت حسین علیه السلام عرض کرد:

پدر جان اجازه می فرمایید من بروم؟

حضرت فرمود:

فرزندم برو!

امام حسین علیه السلام با عده ای از سربازان به سوی شریعه حرکت نمود و سپاه دشمن را شکست داد، شریعه را آزاد کرد و در کنار آن خیمه زد.

سپس خدمت پدر بزرگوارش رسید و خبر آزادی شریعه را به اطلاع حضرت رساند.

علی علیه السلام گریه کرد.

عرض کردند:

یا امیرالمؤمنین! چه چیز تو را می گریاند؟ این نخستین

فتح و پیروزی است که به برکت حسین نصیب ما گشت.

حضرت در جواب فرمود:

یادم آمد که به زودی او را در سرزمین کربلا با لب تشنه می کشند و اسب او رم کرده، فریاد می کشد و می گوید: الظلیمه الظلیمه لامه قتلت ابن بنت نبیها. (۴۴)

(۳۸) بخشش امام حسین علیه السلام

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

مردی از انصار محضر امام حسین علیه السلام رسید، خواست نیاز خود را مطرح کند، امام فرمود:

برادر انصاری آبرویت را از درخواست بخشش با زبانت نگهدار! هر چه می خواهی در نامه ای بنویس و بیاور که من به خواست خداوند بقدری به تو خواهم داد که تو را خوشحال کند.

آن مرد نوشت.

یا ابا عبدالله! فلان شخص پانصد دینار از من طلبکار است و به من فشار آورده و من اکنون امکان پرداخت ندارم. خواهش می کنم با او صحبت کن که به من مهلت دهد تا روزی که وضع مالیم بهتر شود.

امام علیه السلام پس از خواندن نامه داخل منزل شد و کیسه ای همراه خود آورد که هزار دینار در آن بود به او داد و فرمود:

پانصد دینار آن را به قرضت بده و پانصد دینار آن را خرج زندگیت کن!

سپس فرمود:

حاجت خود را جز به سه نفر مگو؛

۱) آدم دیندار. ۲) با مروت. ۳) آبرودار.

چون شخص دیندار به خاطر دینداریش به تو کمک خواهد کرد.

انسان با مروت از مروتش حیا کرده به تو کمک خواهد نمود.

و انسان آبرودار می فهمد که تو آبرویت را در راه این حاجتت گذارده ای و بدون جهت این کار را نکرده ای، حتما مشکلی برایت پیش آمده است از اینرو آبرویت را حفظ نموده و حاجت

تو را بر می آورد.(۴۵)

(۳۹) پرداخت قرض پیش از مرگ

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

روزی حسین علیه السلام به عیادت اسامه بن زید که در بستر بیماری افتاده بود، رفت. شنید اسامه می گوید:

وای از این غم که من دارم!

امام علیه السلام به او فرمود:

برادر چه غم داری؟

عرض کرد: قرضم، که شصت هزار درهم است.

حسین علیه السلام فرمود:

قرضت به عهده من، آن را ادا می کنم.

عرض کرد:

می ترسم پیش از ادا بمیرم.

فرمود:

نمی میری تا من آن را از جانب تو ادا کنم!

پیش از آن که اسامه وفات کند، امام علیه السلام وام او را پرداخت نمود.(۴۶)

(۴۰) سخنرانی امام حسین علیه السلام در میدان جنگ

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

امام حسین علیه السلام روز عاشورا برای اتمام حجت در برابر لشکر دشمن قرار گرفت و بر شمشیر خود تکیه داد و با صدای بلند فرمود:

شما را به خدا سوگند آیا مرا می شناسید؟

سپاه پاسخ دادند:

بلی، تو فرزند دختر پیامبر خدا و نوه آن حضرت هستی.

امام حسین علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید رسول الله پدر بزرگ من است؟

سپاه: بلی، می دانیم.

امام حسین علیه السلام شما را به خدا می دانید فاطمه دختر پیغمبر مادر من است؟

سپاه: بلی، می دانیم.

امام حسین علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید علی بن ابی طالب پدر من است؟

سپاه: بلی، می دانیم.

امام حسین علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید خدیجه دختر خویلد نخستین زنی که به اسلام گروید مادر بزرگ من است؟

سپاه: بلی، می دانیم.

امام علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید حمزه سید الشهدا عموی پدر من است؟

سپاه: بلی، می دانیم.

امام علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید این شمشیر که بر کمر بسته ام شمشیر پیامبر خدا

صلی الله علیه و آله است؟

سپاه: آری، می دانیم.

امام علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید این عمامه را که بر سرم بسته ام، عمامه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است؟

سپاه: بلی، می دانیم.

امام علیه السلام: شما را به خدا آیا می دانید پدرم علی اولین مردی بود که اسلام آورد و در علم از همه آگاه تر و در حلم و صبر از همه شکیباتر و او پیشوای همه مردها و زنها است؟

سپاه: بلی، می دانیم؛

فبم تستحلون دمی...

پس چرا ریختن خون مرا روا می دانید؟ در صورتی که فردای قیامت حوض کوثر در اختیار پدر من خواهد بود و او عده ای را از آب کوثر باز می دارد، چنانچه که شتر تشنه را از آب باز دارند و در همان روز پرچم حمد نیز در دست او خواهد بود.

سپاه: ما همه اینها را می دانیم ولی هرگز از تو دست برنمی داریم تا بر اثر تشنگی جان بدهی.(۴۷)

(۴۱) پندهای امام زین العابدین علیه السلام در روزهای جمعه

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

امام سجاد علیه السلام هر جمعه در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را با این کلمات موعظه می کرد:

ای مردم! خدا ترس باشید! بازگشت شما به سوی اوست، هر کس اینجا کار نیکی کرده است، آنجا پیش روی خود خواهد یافت و هر کس اعمال بد انجام داده، دوست دارد میان او و اعمال بدش فاصله زیادی بیفتد، خداوند شما را می ترساند.

افسوس تو، ای فرزند آدم که غافلی! اما از تو غافل نیستند، مرگ سریعتر از هر چیز به سویت می آید و تو را می جوید و به زودی تو را در خواهد

یافت، و آن هنگام اجلت فرا رسیده و تنها به قبرت درآیی و فرشتگان سؤال، برای پرسش و امتحانی سخت نزد تو می آیند.

نخستین سؤال: از آفریدگاری است که او را پرستش می کردی و از پیامبری که برای هدایت تو آمده بود و از دینی که بدان پایبند بودی و از کتابی که

می خواندی و از امامی که پیروش بودی و از دستوراتش اطاعت می نمودی.

آنگاه از عمرت می پرسند که در چه راه مصرف کردی و از مال و ثروتت می پرسند که از کجا آوردی و در چه راه خرج کردی...پس در خود بنگر و پیش از پرسش آماده پاسخ باش!

اگر ایمان داری، خدا ترس و دین شناسی، از پیشوایان راستگو پیروی می کنی و دوستار دوستان خدایی، نگران مباش! خداوند زبانت را به حق گویا خواهد کرد و تو را به بهشت و رضای خویش بشارت خواهد داد و فرشتگان با نعمتهای فراوان به استقبال تو خواهند آمد، وگرنه زبانت بند آمده و از عهده پاسخ بر نخواهی آمد و تو را به آتش وعده خواهند داد و فرشتگان با آب جوشان و آتش سوزان از تو پذیرایی خواهند کرد.(۴۸)

(۴۲) پسر بچه ای در بیابان بی آب و علف

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

ابراهیم پسر ادهم و فتح موصلی هر دو نقل می کنند:

در بیابان همراه قافله می رفتم، احتیاجی برایم پیش آمد از قافله دور شدم ناگهان دیدم پسر بچه ای می رود، گفتم:

سبحان الله! در بیابان بی آب و علف این پسرک چه می کند! نزدیک او رفته سلام کردم، جواب داد. گفتم:

کجا می روید!

گفت:

به زیارت خانه خدا.

گفتم:

عزیزم تو کوچک هستی زیارت خانه خدا هنوز بر شما واجب نشده.

گفت:

ندیده ای کودکان کوچکتر از من مرده اند؟

گفتم: پس توشه و مرکب سواریت کو؟

گفت: توشه ام تقوا و سواریم پاهای من است و با همین توشه و سواری به نزد مولای خود می روم.

گفتم: من هیچگونه غذایی با تو نمی بینم؟

پرسید: پیر مرد! آیا درست است کسی تو را دعوت کند و تو از خانه غذای خودت را به خانه او ببری؟

در پاسخ گفتم: نه.

گفت: کسی که مرا به خانه اش دعوت کرده او آب و نانم را خواهد داد.

گفتم: پای بردار عجله کن! تا به قافله برسی.

گفت: بر من لازم است سعی و کوشش کنم و بر اوست مرا برساند، نشنیده ای خداوند می فرماید:

(الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین): آنان که در راه ما کوشش می کنند ما هدایتشان می کنیم. خداوند با نیکی کنندگان است.

در این وقت که من با او صحبت می کردم جوان خوش سیما با لباس سفید پیش آمد، بر آن پسر سلام کرد و او را به آغوش کشید. من روی به آن جوان کرده گفتم:

تو را به آن خدایی که این اخلاق زیبا و آراستگی ظاهری را به تو داده این پسر کیست؟

در پاسخ گفت:

مگر او را نمی شناسی؟ او زین العابدین علی بن ابی طالب است. سپس روی به حضرت نموده گفتم:

شما را به حق آباء گرامت سوگند می دهم بگو که این بیابان خشک را چگونه بدون آذوقه طی می کنی؟

فرمود:

من آذوقه همراه دارم و آذوقه ام چهار چیز است:

۱. من تمام دنیا را در اختیار خدا و ملک او می دانم.

۲. همه را بنده و جیره خوار او می دانم.

۳.

وسائل زندگی و روزی را در دست خدا می دانم.

۴.قضا و قدر او را در همه چیز نافذ و جاری می دانم.

گفتم:

چه زاد و توشه خوبی است، شما با همین زاد و توشه بیابانهای آخرت را به خوبی طی می کنی چه رسد به بیابانهای دنیا.(۴۹)

(۴۳) نفرین دل سوخته

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الرَّحیم

منهال می گوید:

پس از زیارت خانه خدا به مدینه برگشتم و در مدینه محضر امام زین العابدین علیه السلام بودم.

امام علیه السلام فرمود:

منهال! حرمله در چه حال است؟

من در پاسخ گفتم:

او را در کوفه زنده گذاشتم و آمدم.

در این وقت امام دستهایش را به طرف آسمان بلند نموده و در حق او نفرین کرد و سه مرتبه فرمود:

خدایا! حرارت آتش را به حرمله بچشان!

پروردگارا! حرارت آتش را به حرمله بچشان!

خداوندا! حرارت آتش را به حرمله بچشان!

منهال می گوید:

از مدینه برگشتم وقتی وارد کوفه شدم، دیدم مختار قیام کرده است.

من چند روز در خانه بودم تا رفت و آمد دوستانم تمام شد. سپس سوار بر مرکبی شدم و به دیدن مختار رفتم. وقتی در بیرون منزل با مختار ملاقات کردم، گفت:

ای منهال! چرا زیر پرچم حکومت ما نمی آیی و با ما همکاری نمی کنی؟

گفتم:

مکه رفته بودم اینک در خدمت شما هستم. سپس با افتخار حرکت کردم و در راه مشغول صحبت بودیم تا وارد کناسه کوفه شد. آنجا چند لحظه ای ایستاد. گویا در انتظار چیزی بود. مختار از مخفیگاه حرمله باخبر شده بود، چند نفر مأمور برای دستگیری او فرستاد.

چندی نگذشته بود گروهی با شتاب آمدند و گفتند:

امیر! مژده باد! حرمله دستگیر شد. اندکی گذشته بود حرمله را آوردند. هنگامی که چشم مختار به حرمله

افتاد، گفت:

خدا را شکر که مرا بر تو مسلط کرد.

آنگاه گفت:

شتر کش، شتر کش، بیاورید! وقتی کارد شتر کش را آوردند دستور داد دستهای حرمله را قطع کنند. فوری دستهای حرمله بریده شد.

گفت:

دو پای او را نیز ببرید. دو پای او را که بریدند، فریاد زد:

النار! النار!

آتش بیاورید! آتش بیاورید!

مقداری نی آوردند، و حرمله را در میان آنها گذاشتند و آتش زدند.

من از روی تعجب گفتم: سبحان الله!

مختار گفت:

سبحان الله گفتن خواب است، ولی تو برای چه تسبیح گفتی؟

گفتم:

امیر! من هنگام برگشت از مکه خدمت امام زین العابدین رسیدم. حضرت فرمود:

حرمله در چه حال است؟

گفتم: من او را در کوفه زنده گذاشتم.

امام علیه السلام دستهای خویش را به سوی آسمان بلند کرد و درباره حرمله نفرین کرد و فرمود:

بار خدایا! حرارت آهن را به حرمله بچشان!

این جمله را سه بار تکرار کرد.

مختار گفت: تو شنیدی که امام زین العابدین این سخن را فرمود؟

گفتم: به خدا سوگند همین طور شنیدم.

مختار از مرکب خود پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و سجده طولانی به جای آورد.

سپس برخاست و سوار بر مرکب شد.

من نیز سوار شدم. در حالی که حرمله در میان آتش سوخته بود.(۵۰)

(۴۴) اخلاق بزرگوارانه امام باقر علیه السلام

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

روزی یک نفر نصرانی به امام باقر علیه السلام جسارت کرد و گفت:

انت بقر؟ تو گاو هستی؟

حضرت در جواب فرمود:

انا باقر.

اسم من باقر است.

نصرانی گفت:

تو پسر زنی آشپز هستی.

امام فرمود:

آشپزی شغل مادرم است.

نصرانی: تو پسر کنیز سیاهرنگ و بدزبان هستی.

امام باقر: اگر این لقبهایی که به مادرم دادی راست است خدا او را بیامرزد. و اگر دروغ است خدا تو را بیامرزد.

نصرانی وقتی این اخلاق بزرگوارانه را از آن

حضرت دید تحت تأثیر قرار گرفت و مسلمان شد.(۵۱)

(۴۵) تیرانداز ماهر

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیمِ

یک سال هشام (خلیفه وقت) به مکه رفت. در همان سال امام محمد باقر علیه السلام و فرزندش حضرت صادق علیه السلام نیز به مکه مشرف شدند.

روزی حضرت صادق سخنرانی کرد و در ضمن آن فرمود:

سپاس خدای را که محمد صلی الله علیه و آله را به مقام رسالت برانگیخت و ما را نیز به وسیله آن حضرت امتیاز داد، ما برگزیدگان خداوند در میان مردم و نخبه بندگان و خلفا می باشیم، خوشبخت کسی است که از ما پیروی کند و بدبخت کسی است که با ما دشمنی و مخالفت نماید.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید:

مسلمه برادر هشام این جریان را به او خبر داد. وی در مکه به ما متعرض نشد، وقتی که به شام رفت و ما به مدینه برگشتیم ما را از مدینه به شام جلب نمود. هنگامی که وارد شام شدیم سه روز به ما اجازه ورود نداد و روز چهارم که وارد شدیم، هشام روی تخت نشسته بود و امرای لشکر غرق در سلاح در اطراف او ایستاده بودند، نشانه ای گذاشته بودند، تیر می انداختند و می خواستند بدانند که چه کسی دقیق به هدف می زند. هشام در حال ناراحتی به امام باقر علیه السلام گفت:

شما نیز در این مسابقه شرکت کنید و با بزرگان مملکت نشانه روید.

پدرم فرمود:

من پیر شده ام و موقع تیراندازیم گذشته، مرا معاف دار.

هشام قسم خورد که ممکن نیست و اصرار کرد امام حتما در مسابقه شرکت کند. سپس به یکی از بزرگان بنی امیه گفت:

تیر و کمانت را به

ایشان بده.

امام علیه السلام ناچار کمان را از او گرفت و تیری در چله آن گذاشت و کمان را کشید تیر با سرعت از کمان پر کشید و در مرکز نشانه خورد. تیر دومی را کمان گذاشت و نشانه رفت، تیر از کمان خارج شد و در وسط چوب تیر اول قرار گرفت و آن را شکافت.

امام علیه السلام دیگر فرصت نداد، پیاپی تیر افکند هر تیر به وسط تیر قبلی می نشست و تا نزدیک به انتها فرو می رفت، تعداد تیرهایی که توسط امام افکنده شده، به نه عدد رسید. در این وقت هشام خیلی مضطرب و خشم آلود شد، نتوانست خود را کنترل کند صدا زد چه نیکو تیر انداختی، شما ماهرترین تیرانداز عرب و عجم هستی و از کرده خود پشیمان شد.

سپس سرش را پایین انداخت و ما همچنان ایستاده به وضع او می کردیم. ایستادن ما طول کشید، پدرم از آن وضع بسیار خشمگین شد. وقتی پدرم ناراحت می شد به آسمان نگاه می کرد، طوری که هر بیننده کاملا خشم او را درک می کرد.

هشام هنگامی که ناراحتی پدرم را دید، ایشان را به نزد خود خواست. حضرت نزد او که رسید، هشام از جای برخاست امام را به آغوش کشید، احترام نمود و در کنار خود نشاند.

سپس روی به امام کرد و گفت:

یا محمد! مادامی که شما در میان قریش هستی، بر عرب و عجم امتیاز خواهند داشت. حالا بگو ببینم این تیراندازی را چه کسی به شما یاد داد و در چند مدت یاد گرفتی؟

امام علیه السلام فرمود: در نوجوانی مقداری تمرین کردم.

سپس هشام گفت: من در

دوران عمرم چنین تیرانداز ماهر ندیده بودم گمان نمی کنم کسی در جهان مانند شما تیرانداز باشد. آیا فرزندت (امام جعفر) نیز در تیراندازی مثل شما ماهر است؟

امام علیه السلام فرمود: البته! نسل بعدی ما کمالات و امتیازات جهان را از نسل قبلی ارث می برد و کمالاتی که خداوند بر پیامبرش عطا کرده به طور ارث به ما می رسد و ما کمالات را که دیگران از آن محرومند از یکدیگر به ارث می بریم و مادامی که جهان برپاست نسل بعدی ما همواره وارث کمالات نسل قبلی هستند...(۵۲)

(۴۶) دیدار با فرشتگان

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

حمران بن اعین خدمت امام باقر علیه السلام رسید، مطالبی را پرسید. هنگامی که خواست حرکت کند، عرض کرد:

فرزند پیامبر! خدا به شما طول عمر مرحمت کند و مرا از برکات وجود شما بهره مند نماید. هنگامی که شرفیاب خدمت شما می شویم، قلبمان صفایی پیدا می کند، دنیا را فراموش می کنیم و ثروت مردم در نظرمان بی ارزش می گردد.

اما همین که از خدمت شما بیرون می رویم و با افراد جامعه تماس می گیریم باز به دنیا علاقه مند می شویم.

حضرت فرمود:

این از حالات قلب است. قلب انسان گاهی سخت و گاهی نرم می گردد.

سپس فرمود:

یاران پیامبر صلی الله علیه و آله یک وقت به آن حضرت عرض کردند:

یا رسول الله! ما می ترسیم منافق باشیم.

پیغمبر فرمود: چرا؟

گفتند:

هر وقت که در محضر شما هستیم ما را موعظه نموده، و به آخرت علاقه مند می کنید و ترس در دل ما ایجاد می شود، طوری که گویا با چشم خود بهشت و جهنم را می بینیم اما همین که خارج

می شویم به خانه که می رویم خانواده و زندگی را می بینیم، حالتی که در خدمت شما داشتیم از دست می دهیم گویا اصلا چنین حالی را قبلا نداشته ایم، این وضع ما است آیا با این حال ما منافق نمی شویم؟ (در خدمت شما طوری و در بیرون طور دیگری هستیم).

حضرت فرمود:

نه، چنین نیست. زیرا این تغییر و تحول دلهای شما از وسوسه شیطان است که شما را به دنیا علاقه مند می کند. به خدا سوگند! اگر همیشه در همان حال اولی بمانید فرشتگان با شما دست می دهند و بر روی آب راه می روید...(۵۳)

(۴۷) در اندیشه نجات خویشتن باش!

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

امام محمد باقر علیه السلام به جعفر جعفی فرمود:

بدان! آن وقت از دوستان ما می شوی که اگر تمام مردم یک شهر بگویند: تو آدم بدی هستی، گفتار آنان تو را اندوهگین نکند و اگر همه آنها گفتند: تو آدم خوبی هستی، باز سخن آنان خوشحالت ننماید؛ بلکه خودت را به کتاب خدا، عرضه کن.

اگر دیدی به دستورات قرآن عمل می کنی، آنچه را که دستور داده ترک بکن، ترک می کنی و آنچه را که خواسته، با میل و علاقه انجام می دهی و از مجازات هایی که در قرآن آمده ترسناکی، در راه و روش خود پابرجا و بردبار باش؛ زیرا در این صورت گفتار مردم به تو زیانی نمی رساند، ولی چنانچه از پیروان کتاب خدا نباشی و رفتارت ضد دستورات قرآن باشد آنگاه چه چیز تو را از خودت غافل می کند. باید در اندیشه نجات خویشتن باشی، نه در فکر گفتار دیگران.(۵۴)

(۴۸) معجزه ای از امام صادق علیه السلام

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

جمیل پسر دراج می گوید:

در محضر امام صادق علیه السلام بودم، زنی وارد شد و عرض کرد:

یابن رسول الله! بچه ام از دنیا رفت، پارچه ای روی آن کشیده به خدمتتان آمده ام مرا یاری فرمایید.

حضرت فرمود:

شاید فرزندت نمرده، اکنون بلند شو و به خانه ات برو، غسل کن و دو رکعت نماز بگذار و خدا را با این کلمات بخوان!(۵۵)

ای خدایی که این فرزند را به من دادی پس از آن که فرزندی نداشتم، خداوندا! از تو می خواهم بر من منت نهاده فرزندم را

به من بازگردان! سپس فرزندت را حرکت می دهی و این مطلب را هرگز به کسی

باز گو نکن!

زن به خانه برگشت و مطابق دستور امام صادق علیه السلام عمل نمود، ناگهان بچه زنده شده و به گریه افتاد.(۵۶)

(۴۹) با چه کسانی مشورت کنیم

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

امام صادق علیه السلام می فرماید:

مشورت دارای حدودی است که باید رعایت شود و اگر حدودش مراعات نشود، ضررش بیش از منفعت آن خواهد بود:

۱. کسی که با او مشورت می کنید آدم عاقل باشد.

۲. آزاد متدین باشد.

۳. رفیق فهمیده باشد.

۴. در مورد مشورت او را آگاه کنی تا کاملا به منظورت پی ببرد.

۵. پس از آگاهی بر اسرار تو، آن را پنهان کند.

زیرا اگر عاقل باشد به شما منفعت می رساند.

و اگر آزاد متدین باشد در نصیحت و راهنمایی شما می کوشد. و اگر رفیق واقعی باشد اسرار شما را پنهان خواهد نمود.

و اگر درست منظورت را درك نماید، آن وقت مشورتی کامل انجام می پذیرد.(۵۷)

(۵۰) تلاش در راه بی نیازی

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

عبدالاعلی می گوید:

در بین راه مدینه به حضرت صادق علیه السلام برخورد کردم. روز بسیار گرمی بود، گفتم:

فدایت شوم با آن مقامی که پیش خداوند داری و از خویشان رسول خدا علیه السلام می باشی، چرا در این گرما خود را این چنین به زحمت انداخته ای؟

امام علیه السلام فرمود:

عبدالاعلی! من برای جستجوی روزی بیرون آمدم تا از مثل تو بی نیاز شوم.(۵۸)

(۵۱) مرگ زودرس

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

داود رقی می گوید:

در محضر امام صادق علیه السلام بودم بدون اینکه سخنی بگویم، فرمود: ای داود! روز پنج شنبه هنگامی که برنامه اعمالتان را پیش من آوردند، در آن دیدم که تو درباره پسر عمویت، فلانی، خوب کرده ای. از این کار تو خوشحال شدم و فهمیدم همین صله رحم تو با وی (و قطع صله رحم از جانب او) باعث مرگ زودرس پسر عمویت خواهد شد. داود می گوید:

پسر عمویی داشتم بسیار بدفطرت و دشمن سرسختم بود، هنگامی که شنیدم او و خانواده اش در فقر و ناداری شدید، روزگار بدی را به سر می برند، برایش مقداری مخارج فرستادم، سپس به سوی مکه حرکت نمودم.- و او بعد از من فوت شده بود - موقعی که در مدینه خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم بدون اینکه حرفی بزنم امام علیه السلام آن جریان را به من خبر داد.(۵۹)

(۵۲) هم کنیز و هم منفعت

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

زرعه پسر محمد می گوید:

مردی در مدینه بود کنیز زیبا و کم نظیری داشت، شخصی کنیز را دید و شدیدا عاشق او شد وی ماجرای عشقش را به امام صادق علیه السلام اظهار نمود حضرت فرمود:

هر وقت او را دیدی بگو: اسال الله من فضله: از فضل خداوند درخواست می کنم. او نیز دستور امام را انجام داد.

طولی نکشید که سفری برای صاحب کنیز پیش آمد. نزد همان شخص رفت و گفت: فلانی! تو همسایه من هستی و از همه افراد بیشتر مورد اطمینان من می باشی، برایم سفری پیش آمده مایلم کنیزم را پیش تو امانت بگذارم.

مرد گفت: من زن ندارم و در منزل من هم زنی

دیگر نیست، چگونه ممکن است کنیز تو نزد من بماند؟

گفت: کنیز را به تو می فروشم کنیز پیش تو باشد در ضمن تعهد می کنی هرگاه برگشتم، او را به من بفروشی و اگر با او همبستر شدی حلالت باشد. این را گفت و کنیز را به قیمت گرانی به ایشان داد و رفت.

کنیز مدتی نزد آن شخص ماند تا خواسته آن مرد از وی انجام گرفت.

پس از گذشت مدتی، نماینده ای از جانب یکی از خلفای بنی امیه آمد تا تعدادی کنیز برای خلیفه بخرد این کنیز نیز در لیست خرید بود.

نماینده خلیفه پیش آن مرد آمد و گفت:

کنیز فلانی که پیش توست بفروش!

مرد پاسخ داد:

صاحب کنیز در سفر است. من اجازه فروش ندارم. نماینده خلیفه به زور کنیز را به بهای بیش از آنچه او خریده بود از وی خرید. همین که کنیز را از مدینه بیرون بردند، صاحب سابقش از سفر آمد. اول چیزی که سراغش را گرفت همان کنیز بود.

پرسید: او چطور است؟

مرد جریان را برای او بازگو کرد و سپس تمام پولها را که نماینده خلیفه پرداخته بود در اختیار او گذاشت و گفت:

این پولی است که من گرفته ام. صاحب کنیز قبول نکرد و گفت: من فقط مقدار بهای که با تو قرار گذاشته می پذیرم بقیه مال تو است، نوش جانت باد!

خداوند بواسطه نیت پاک او، هم کنیز و هم منفعت را نصیب وی نمود.(۶۰)

(۵۳) سخن کوبنده در برابر فرماندار طاغوت

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

عبدالله بن سلیمان می گوید:

منصور دوانیقی یکی از عمال خود بنام (شیبه بن غفال) را فرماندار مدینه ساخت. شیبه روز جمعه در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بر

فراز منبر رفت و خطبه خواند و گفت:

علی بن ابی طالب میان مسلمانان اختلاف انداخت و با مؤمنین جنگید و خواست حکومت را به دست گیرد و نگذارد به اهلش برسد. ولی خداوند او را از حکومت محروم ساخت و در آرزوی خلافت از دنیا رفت و پس از او فرزندانش در فتنه انگیزی دنباله روی او بوده و خواهان حکومتند، بدون آن که شایستگی داشته باشد، بدین جهت هر کدام در یک گوشه زمین کشته می شوند و در خون خود می غلطند.

سخنان شبیه بر مردم بسیار گران آمد، اما هیچ کس نتوانست چیزی بگوید، در این وقت مردی که پیراهن پشمین بر تن داشت از جا برخاست و گفت:

ما خدا را ستایش می کنیم و بر پیامبر او و همه انبیا درود می فرستیم.

آنچه از خوبیها گفتی، ما سزاوار آنها هستیم و آنچه از زشتی بر زبان آوردی، تو و آنکس که تو را به اینجا فرماندار گمارده (منصور) به آن سزاوار ترید.

ولی آگاه باش! درست دقت کن! تو که بر مرکب دیگری سوار شده ای و نان دیگری را می خوری، سرافکندگی و شرمساری سزاوار توست.

سپس رو به مردم کرد و گفت:

آیا شما را آگاه نسازم چه کسی میزان اعمالش در قیامت سبکتر و از همه بیشتر زیانکار خواهد بود؟

آنکس که آخرتش را به دنیای دیگری بفروشد و این فرماندار فاسق چنین است. (او آخرت خود را به دنیای منصور فروخته است.)

مردم همه آرام شدند و فرماندار بدون آنکه چیزی بگوید، از مسجد خارج شد.

آنگاه پرسیدم: این شخص که در برابر فرماندار چنین کوبنده سخن گفت، کیست؟

گفتند: امام جعفربن محمد صادق است.(۶۱)

(۵۴) تلاش در راه زندگی

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

عمربن مسـلم یکی از یاران امام صادق علیه السـلام بود. مدتی گذشت، خدمت حضرت نیامد، امام جویای حال او شد، عرض کردند:

او تجارت را ترک کرده و مشغول عبادت است.

حضرت فرمود:

وای بر او آیا نمی داند کسی که در طلب روزی کوشش نکند دعایش مستجاب نمی شود؟ سپس فرمود:

گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که آیه (و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزیه من حیث لایحتسب) (۶۲) نازل شد درها را به روی خود بستند و رو به عبادت آوردند و گفتند: خداوند روزی ما را عهده دار شده!

این قضیه به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید حضرت فرمود:

هر کس چنین کند دعایش مستجاب نمی شود، لذا شما باید در راه زندگی سعی و تلاش کنید.(۶۳)

(۵۵) عمل بدون تقوا

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

مفضل می گوید:

در محضر امام صادق علیه السلام بودم، سخن از چگونگی اعمال به میان آمد.

من گفتم:

عمل من چه مقدار کم است؟

حضرت فرمود:

ساکت باش! از خداوند آمرزش بخواه!

آنگاه فرمود:

عمل کم با پرهیزگاری، بهتر از عمل بسیار بدون پرهیزگاری است.

گفتم:

عمل بسیار بدون پرهیزگاری چگونه می شود؟

فرمود:

مانند عمل کسی که به مردم غذا می دهد، به همسایگانش محبت می کند و در خانه اش به روی مردم باز است، ولی هنگامی که در معرض کار حرام قرار می گیرد از آن خودداری نمی کند و مرتکب حرام و گناه می شود.

بلی! این است نمونه عمل بدون تقوا.

اما شخص دیگری نیز هست که کارهای نیک (غذا دادن، مهربانی به همسایه و...) انجام نمی دهد، ولی اگر کار حرامی برایش پیش آمد، خویشتن داری نموده، مرتکب کار حرام

و گناه نمی گردد، البته شخص دومی بهتر از اولی است.(۶۴)

(۵۶) پندهای حکمت آمیز

بِسْم اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

عنوان بصری می گوید:

از امام صادق علیه السلام خواستم به من پند و اندرز بدهند. فرمود:

- تو را به انجام نه چیز سفارش می کنم، آن سفارش ها نه تنها برای شما بلکه به همه کسانی است که می خواهند در راه خداوند قدم بردارند و از خداوند می خواهم تو را نیز در انجام آنها یاری فرماید.

سه تای آنها در تهذیب اخلاق و تربیت نفس است.

و سه تای دیگر در صبر و شکیبایی است.

و سه تای هم در علم و دانش است.

به آنها مواظب باش هرگز آنها را سبک مشمار!

عنوان بصری می گوید:

خود را برای یاد گرفتن آنها آماده کردم.

آنگاه امام علیه السلام فرمود:

اما آن سه چیز که در ریاضت و تهذیب نفس است، عبارتند از:

۱. بپرهیز! از خوردن چیزی که به آن میل نداری. زیرا باعث نادانی و کودنی می گردد.

۲. هرگز غذا نخور! مگر وقتی که گرسنه هستی.

۳. همواره غذای حلال بخور! و هنگام خوردن نام خدا را ببر! (بسم الله بگو!)

همواره فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله را در نظر داشته باش! که درباره مذمت پرخوری فرمود:

انسان هیچ ظرفی را پر نکرده که بدتر از شکم باشد.

چنانچه به میل غذا ناگزیری، شکم را سه قسمت کن! یک قسمت آن را به خوراک و یک قسمت دیگرش را به نوشیدنی و قسمت سومش را برای نفس کشیدن اختصاص بده!

اما آن سه چیز که در حلم و بردباری است، عبارتند از:

۱. هرگاه کسی به تو گفت:

اگر یک حرف دشنام و ناسزا بگویی در مقابل ده تا می

شنوی، تو در جواب بگو:

اگر ده تا سخن زشت بگویی یک حرف از من نخواهی شنید.

۲. هرگاه کسی تو را فحش داد و بد گفت، در پاسخ بگو:

اگر آنچه را که گفتی راست است از خداوند می خواهم مرا ببخشد و از تقصیراتم بگذرد و اگر آنچه را که گفتی دروغ است و ابدا در من نیست از خداوند می خواهم تو را ببخشد.

۳. هر کس تو را وعده فحش و دشنام داد، تو به او وعده پند و اندرز و احترام بده!

و اما آن سه چیز که در علم و دانش است، عبارتند از:

۱. آنچه را که نمی دانی از دانشمندان بپرس و بپرهیز از این که پرسش تو به قصد اذیت و یا امتحان آنان باشد.

۲. در هیچ چیز تنها را رأی و عقیده خود عمل نکن (با مشورت کارها را انجام بده) و در تمام کارها اجانب احتیاط را رعایت کن!

۳.از فتوی دادن فرار کن همانندی که از شیر فرار می کنی و خودت را پلی برای سود و زیان مردم قرار نده!

امام صادق علیه السلام پس از بیان این پند و موعظه های حکمت آمیز، به عنوان بصری فرمود:

حقا تو را نصیحت کردم، بلند شو برو! وقت عبادت من است، وقتم را بیشتر از این نگیر! زیرا من بر نفس خود تنگ نظرم و حاضر نیستم وقت خود را تلف کرده و بیهوده بگذرانم و سلام و رحمت خداوند بر کسی باد که از ارشاد و راهنمایی پیروی می کند.(۶۵)

(۵۷) یکصد رحمت میان دو انگشتان

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

اسحاق بن عمار می گوید:

من در کوفه ثروتمند شده بودم. از برادران دینی بسیار نزد من می آمدند

ترسیدم در میان مردم شرمنده شوم به غلام خود دستور دادم هرگاه یکی از برادران دینی آمد و مرا خواست بگو ایشان اینجا نیست.

در همان سال به مکه رفتم. خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و سلام کردم حضرت با سنگینی و گرفته خاطر، جواب سلام داد.

گفتم:

فدایت شوم! چرا از من روی گردانی و به من کم لطف هستید؟

فرمود:

به خاطر این که شما روش خود را نسبت به مؤمنان تغییر داده اید.

گفتم:

فدایت گردم! از این که زیاد مشهور شوم، ترسیدم و چنین کاری کردم. خدا می داند به آنها شدیدا علاقمندم.

حضرت فرمود:

ای اسحاق! از زیادی مؤمنان هرگز ناراحت نباش! زیرا هرگاه دو نفر مؤمن با یکدیگر ملاقات کرده و دست بدهند. خداوند یکصد رحمت در میان دو انگشتانشان قرار می دهد که نود و نه رحمت از آن مخصوص کسی است که برادر دینی خود را بیشتر دوست می دارد و هر کدام نسبت به رفیقش بیشتر محبت کند او بیشتر مورد توجه الهی قرار می گیرد.

هرگاه برای رضای خدا همدیگر را به آغوش گیرند رحمت خداوند آنان را می پوشاند و به آنان گفته می شود:

شما آمرزیده شدید، بار دیگر همدیگر را به آغوش بگیرید.

هرگاه خواستند صحبت کنند، فرشتگان به یکدیگر گویند از این دو نفر دور شویم شاید راز دلی دارند و خداوند نمی خواهد از راز دل آنها باخبر شویم.

اسحاق می گوید:

عرض کردم ممکن است آن دو فرشته نویسنده اعمال فاصله بگیرند و در نتیجه سخنان ما را نشنوند و ننویسند. با این که خداوند می فرماید:

(ما یلفظ من قول الا الدیه رقیب و عتید) (۶۶):

انسان سخن نمی گوید مگر این که

دو ملک رقیب و عتید برای ضبط گفتارشان آماده هستند.

حضرت صادق علیه السلام با شنیدن این سخن آهی کشید و به شدت گریست به طوری که اشک دیدگانش محاسن آن حضرت را تر نمود و فرمود:

ای اسحاق! اگر آن دو فرشته نشنوند و ننویسند، خداوند آگاه بر گفتار ماست.

ای اسحاق! از خدا بترس! آنچنان که او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی، او تو را می بیند و اگر شک کنی در اینکه او تو را نمی بیند کافر شده ای و اگر یقین داشته باشی خداوند تو را می بیند باز مرتکب گناه شوی در چنین صورت او را پست ترین بینندگان قرار داده ای که حیا نمی کنی.(۶۷)

(۵۸) تولد و شهادت امام کاظم علیه السلام

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرزند اما صادق علیه السلام در سال ۱۲۸ هجری در ابوأ (۶۸)، هفتم به دنیا آمد.

و در سال ۱۸۳، بیست و پنجم رجب به شهادت رسید.

بعضی پنجم رجب سال ۱۸۳ را گفته اند.

هنگام شهادت ۵۵ سال داشت.

مادرش کنیزی به نام حمیده بربریه بود(۶۹) او را حمیده پاک نهاد می گفتند. مدت امامت آن حضرت ۳۵ سال بود.

و در بیست سالگی به امامت رسید.

حضرت در اواخر خلافت منصور دوانقی، به امامت رسید پس از او پسرش مهدی ده سال حکومت کرد بعد از مهدی پسرش هادی (بنام موسی بن محمد) یک سال و یک ماه زمامدار بود.

سپس حکومت در اختیار هارون پسر محمد که مشهور به رشید بود قرار گرفت.

پانزده سال از حکومت هارون می گذشت امام موسی بن جعفر علیه السلام در زندان سندی بن شاهک (به دستور هارون) مسموم شد و

به شهادت رسید. و در مدینه السلام (بغداد) (که اکنون کاظمین گفته می شود) در قبرستان معروف به قبرستان قریش دفن گردید.(۷۰)

(۵۹) نشانه های رسالت و امامت در تولد نور

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

ابو بصیر می گوید:

در آن سالی که موسی بن جعفر چشم به جهان گشود، من همراه امام صادق علیه السلام برای انجام مراسم حج به سوی مکه حرکت کردیم، به ابوا که رسیدیم امام صادق علیه السلام برای ما صبحانه آورد، هنگامی که آن حضرت به اصحابش غذا می داد همیشه سفره ای عالی و غذای فراوان تهیه می کرد. ما مشغول خوردن صبحانه بودیم که فرستاده حمیده (همسر امام صادق) آمد و گفت: حمیده می گوید:

حالت زایمان به من رخ داده و شما فرموده اید هنگام تولد این فرزندم. بدون اطلاع من کاری انجام نده (اینک جریان را به اطلاع می رسانم).

امام صادق علیه السلام بی درنگ از جا برخاست و همراه فرستاده حمیده رفت، طولی نکشید حضرت برگشت.

اصحاب گفتند:

خدا تو را خوشحال کند و ما را فدایت نماید، قضیه حمیده چه شد؟

امام فرمود:

خداوند حمیده را سلامت نگه داشت و به من فرزندی عنایت فرمود، که بهترین مخلوق روی زمین است، و حمیده درباره آن نوزاد جریانی را نقل نمود که گمان می کرد من آن را نمی دانم و حال آنکه من به آن از او آگاهتر بودم.

گفتم: فدایت شوم حمیده چه گفت؟

امام صادق علیه السلام فرمود: حمیده گفت:

وقتی که آن نوزاد به دنیا آمد دستهایش را بر زمین گذاشت و سر به سوی آسمان بلند کرد.

من به حمیده گفتم:

این کار نشانه پیامبر صلی الله علیه و آله و نشانه جانشین بعد از او است. (همه امامان هنگام

تولد این نشانه ها را دارند)...(۷۱)

(۶۰) خطر همکاری با ستمگران

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

زیاد بن ابی سلمه که با دستگاه هارون الرشید ارتباط داشت، می گوید:

روزی خدمت امام کاظم علیه السلام رسیدم، فرمود:

زیاد! شنیده ام تو برای سلطان (هارون الرشید) کار می کنی و با آنان همکاری داری؟

گفتم: آری!

فرمود:چرا؟

گفتم:

من آدم آبرودار هستم و نیز عیالمند و تهی دست می باشم. جهت تأمین مخارج زندگی برای آنها کار می کنم.

امام فرمود:

زیاد! اگر من از بلندی بیفتم و قطعه قطعه شوم، برایم بهتر از آن است که عهده دار کاری از کارهای آنها (ظالمان) باشم و یا قدمی روی فرش آنها بگذارم. مگر در یک صورت، می دانی آن چه صورت است؟

گفتم: فدایت شوم نمی دانم.

فرمود: با آنان همکاری نمی کنم، مگر در چند مورد:

۱. غم از دل مؤمنی بردارم.

۲. یا ناراحتی او را برطرف کنم.

۳. یا قرضش را ادا نمایم.

زیاد! کمترین کاری که خداوند با یاوران ستمگران انجام می دهد، این است که آنها را در خیمه آتشین قرار می دهد تا از حساب اهل محشر فارغ گردد.

ای زیاد! هرگاه متصدی شغلی از شغلهای آنها شدی به برادرانت نیکی کن! تا جبران گناهانت را بکند...

وقتی که خود را صاحب قـدرت بر مردم مشاهـده کردی بـدان! خداوند نیز فردای قیامت بر تو قدرت دارد و توجه داشـته باش نیکی هـای تو می گـذرد و ممکن است آنهـا نیکی هـایت را فراموش کننـد ولی برای فردای قیـامت تو، همان نیکی ها خواهد ماند.(۷۲)

(۶۱) راه شناخت امامان

بِسْم اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

حمیری می گوید:

روزی خدمت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم، گفتم:

فدایت شوم امام را چگونه می توان شناخت؟

فرمود:

با چند صفت:

۱. پدر او مردم را به امامت او خبر دهد.

۲. او را به

مقام امامت نصب کند و معرفی کند مردم او را بشناسند و حجت بر آنان تمام شود، چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را به امامت نصب کرد و او را به مردم معرفی نمود.

۳. هر چه از او بپرسند جواب بگوید، عاجز نشود.

۴. اگر نپرسند، خودش بیان کند.

۵. مردم را از آینده خبر دهد.

۶. همه زبانها را بداند و با هر زبانی بخواهد با مردم سخن بگوید.

سپس فرمود:

بنشین تا از علامت امامت خود به تو نشان دهم تا خاطر جمع شوی.

در این حال مرد خراسانی وارد شد و به عربی از حضرت سؤالی کرد، حضرت به فارسی پاسخ سخنش را داد.

خراسانی گفت:

من خواسته ام را به فارسی نگفتم، به گمانم تو نمی دانی!

فرمود:

سبحان الله! اگر من نتوانم به زبان تو جواب دهم زیادتی بر تو خواهم داشت؟

آنگاه به من فرمود:

زبان هیچ یک از مردم و زبان مرغان و حیوانات و هر صاحب روحی بر امام مخفی نیست، همه را می داند و با این علامتها می توان امام را شناخت، چنانچه این صفتها در او نباشد او امام نیست.(۷۳)

(۶۲) مناظره امام رضا علیه السلام

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

امام رضا علیه السلام به ابن رامین (فقیه)فرمود:

ابن رامین! آن وقت که پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه خارج شد، کسی را جای خود نگذاشت؟

ابن رامین: چرا علی را جای خود گذاشت.

امام رضا علیه السلام: پس چرا به اهل مدینه نفرمود خودتان کسی را انتخاب کنید، چون انتخاب شما خطا نمی شود.

ابن رامین: حضرت پیامبر چون نگران بود اختلاف و درگیری در میان مردم بیفتد.

امام: خوب چه عیبی داشت، اگر هم اختلافی رخ می داد، هنگامی

که از مسافرت به مدینه بر می گشت آن را اصلاح می نمود.

ابن رامین: البته عمل آن حضرت که خود جانشین تعیین فرمود، با محکم کاری مناسب تر و منطقی تر بود.

امام: بنابراین برای پس از مرگ خود نیز حتما کسی را جای خود قرار داده است؟

ابن رامین: نه!

امام: آیا مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله از مسافرتش مهم تر نبود؟

سفر دنیا کوتاه است و سفر مرگ طولانی و ابدی. پس چگونه شد که هنگام مرگ از اختلاف امت خاطر جمع بود - جانشین تعیین نکرد - اما در مسافرت چند روزه دنیا خاطر جمع نبود - جانشین تعیین کرد - با این که خود آن حضرت زنده بود و می توانست اختلافات را اصلاح نماید.

ابن رامین در مقابل سخنان منطقی امام علیه السلام نتوانست حرفی بگوید و ساکت شد.(۷۴)

(۶۳) آنان که خویشتن را مسخره می کنند

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

امام رضا علیه السلام می فرماید:

هفت چیز بدون هفت چیز دیگر، مسخره است:

۱. هر کس با زبان استغفار کند ولی در قلب استغفار نکند، خود را مسخره کرده.

۲. هر کس از خدا توفیق بخواهد و کوشش ننماید، خود را مسخره کرده.

۳. هر کس هوشیاری و احتیاط در زندگی بطلبد ولی بی مبالاتی کند، خود را مسخره نموده.

۴. هر کس از خدا بهشت بخواهد و بر مشکلات عبادت صبر نکند، خود را مسخره کرده.

۵. هر کس از آتش جهنم به خدا پناه برد ولی خواسته های نا مشروع دنیا را ترک ننماید، خود را مسخره نموده.

۶. و هر کس به یاد خدا باشد ولی سرعت برای دیدارش نگیرد خود را مسخره کرده.(۷۵)

(در بحارالانوار هفتمی ذکر نشده است.)

(۶۴) امام رضا علیه السلام و مبارزه با عقیده فاسد

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحيم

شخصی به امام رضا علیه السلام عرض کرد:

صفات خدا را برای ما بیان کن!

حضرت رضا علیه السلام تعدادی از صفات جلال و جمال الهی را بیان نمود و فرمود:

ذات پاک الهی در این اوصاف یکتا و بی همتا است.

آن مرد عرض کرد:

پدر و مادرم به فدایت! در نزد ما شخصی هست که ادعای دوستی با شما را دارد و معتقد است که همه این صفات الهی در وجود علی علیه السلام هست و او آفریدگار جهانیان است.

امام رضا علیه السلام تا این سخن را شنید لرزه اندام او را فرا گرفت و عرق از بدنش فرو ریخت و فرمود:

سبحان الله! ذات پاک الهی از همه این گفتار ظالمان و کافران پاک و پاکیزه است، مگر علی علیه السلام مانند غذا خواران، غذا نمی خورد و مانند نوشندگان، آب نمی نوشد و مانند ازدواج

کنندگان، ازدواج نمی کند و...با آن همه در محضر خدا نماز می خواند و نهایت تواضع و خشوع را از خود نشان می داد و در پیشگاه او راز و نیاز و گریه می نمود، آیا کسی که دارای چنین اوصافی باشد می توان او را خدا نامید؟

اگر علی خدا باشد پس همه شما که در این اوصاف با او شریک هستید، خدا می باشید.(۷۶)

(۶۵) معجزه ای از امام جواد علیه السلام

بِسْم اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

علی بن خالد (که زیدی مذهب بود) می گوید:

من در شهر سامرا بودم. شنیدم مردی را که در شامات ادعای پیامبری می کرده دولت وقت دستگیر نموده و در اینجا زندانی کرده اند. به دیدن او رفتم. تا از حال او آگاه شوم، دیدم آدم فهمیده ای است.

گفتم:

فلانی! سرگذشت تو چه بود و چرا زندانی شده ای؟

گفت:

من از اهالی شام هستم، در محلی که سر مبارك امام حسین علیه السلام در آنجا نهاده شده، پیوسته مشغول عبادت بودم. یك شب، ناگهان شخصی در پیش رویم نمایان شد، فرمود:

برخیز! برویم. بی اختیار برخاستم و با او به راه افتادم. اندکی گذشت دیدم در مسجد کوفه هستم.

فرمود:

این مسجد را می شناسی؟

گفتم: آری! مسجد کوفه است.

ایشان نماز خواند من نیز نماز خواندم آنگاه دوباره به راه افتادیم. چیزی نگذشت که خود را در مسجد مدینه دیدم!

باز هم نماز خواندیم و به رسول خدا صلی الله علیه و آله درود فرستاد و زیارتش نمود سپس خارج شدیم. لحظه ای بعد دیدم که در مکه هستیم و تماس مراسم و زیارت خانه خدا را با آن آقا انجام دادم. پس از آن به راه افتادیم. چند قدمی برداشتیم. یك مرتبه متوجه شدم

که در محل قبلی، در شام هستم و آن شخص از نظرم ناپدید شد.

یک سال از این ماجرا گـذشت - من در همان مکان مشغول عبادت بودم - که ایام حج رسید همان شخص آمد و مرا همراه خود به آن سفرها برد و مانند مرحله نخستین همه آن مکانهای مقدس را با هم زیارت کردیم و کارهای سال گذشته را انجام دادیم، سرانجام مرا به شام بازگردانید. وقتی که خواست از من جدا شود، گفتم:

تو را سوگند می دهم به خدایی که تو را چنین قدرتی کرامت فرموده بگو! تو کیستی؟

مدتی سر به زیر انداخت. سپس نگاهی به من کرد و فرمود:

من محمدبن علی بن موسی بن جعفر هستم.

و من این قضیه را به چند نفر از دوستان نزدیک خود گفتم، خبر به محمدبن عبدالملک زیات (وزیر معتصم) رسید او دستور داد مرا دستگیر کردند و تهمت زدند که مدعی پیامبری هستم. اکنون می بینی که در زندانم. به او گفتم:

خوب است اصل قضیه خود را به محمدبن عبدالملک بنویسی، شاید تو را آزاد کند، او هم ماجرای خود را نوشت.

محمـدبن عبدالملک در زیر همان نامه نوشته بود، بگو همان کسی که تو را در یک شب از شام به کوفه و از آنجا به مدینه و از مدینه به مکه برده سپس به شام برگردانده، از این زندان نیز نجات دهد.

علی بن خالد می گوید:

چون جواب عبدالملک را خواندم ناراحت شدم و دلم به حال او سوخت به او گفتم:

صبر کن! تا ببین عاقبت کار چه می شود و از زندان بیرون آمدم.

صبح روز دیگر به زندان رفتم که احوال او را بپرسم،

دیدم نگهبانان زندان و مأمورین بسیار و عده ای از مردم در اطراف زندان رفت و آمد می کنند، پرسیدم:

چه شده است؟

گفتند: همان زندانی که ادعای پیامبری داشت از زندان ناپدید گشته با اینکه درها همه بسته بود، نمی دانیم به زمین رفته یا چون پرنده به آسمان پر کشیده است. (بدین گونه امام جواد او را از زندان نجات داد.)

علی بن خالد پس از دیدن این واقعه دست از مذهب خود (زیدی) کشید و از شیعیان امام نهم حضرت جواد شد.(۷۷)

(۶۶) یک مناظره خواندنی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

مأمون پس از آنکه دخترش ام الفضل را به امام جواد علیه السلام تزویج کرد، در یکی از روزها مجلس بزرگی تشکیل یافته بود، خود مأمون و حضرت جواد علیه السلام و یحیی بن اکثم و عده بسیاری از اهل تسنن در آنجا حضور داشتند، یحیی بن اکثم مسأله حساسی را پیش آورد و به امام جواد علیه السلام گفت:

یابن رسول الله! روایت شده است که جبرئیل امین بر پیامبر خدا نازل شده و گفت:

یا محمد! پروردگارت سلام می رساند و می گوید:

من از ابوبکر راضی هستم از ابوبکر سؤال کن ببین آیا او هم از من راضی هست یا نه؟

آیا نظر شما درباره این روایت مشهور چیست و چه می گویید؟

امام جواد علیه السلام فرمود:

من فضیلت ابوبکر را انکار نمی کنم ولی کسی که این خبر را نقل می کند باید خبر دیگری را که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجه الوداع بیان نمود در نظر داشته باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

کسانی که بر من دروغ می بندند زیاد شده اند و

بعـد از من نیز زیاد خواهند شد و هر کس عمدا بر من دروغ بندد جایگاه او در آتش خواهد بود. بنابراین هرگاه حدیثی از من نقل شد آن را با کتاب خدا (قرآن) و سنت (دستورات) من مقایسه کنید، هر کدام که موافق کتاب خدا و سنت من بود قبولش کنید.

هر کدام مخالف کتاب خدا و سنت من بود ردش نمایید.

سپس امام جواد علیه السلام فرمود:

این روایت (درباره ابوبکر) موافق کتاب خدا نیست. زیرا خداوند می فرماید:

ما انسان را آفریدیم و از رازهای درون او آگاهیم و ما از رگ گردن به او نزدیکتریم.(۷۸)

آیا خداوند نمی دانست ابوبکر از او راضی است یا راضـی نیست تا آن را به وسـیله جبرئیل از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بپرسد؟ این عقلا محال است.

باز یحیی بن اکثم گفت:

روایت کرده اند که ابوبکر و عمر در زمین، همانند جبرئیل و میکائیل در آسمان است. آیا این سخن درست است؟

امـام جواد علیه السـلام فرمود: این خبر نیز محـل تأمل است، بایـد درباره آن دقت نمود، زیر جبرئیل و میکائیل دو ملک مقرب درگاه خداونـد هسـتند، که هرگز گناه نکرده انـد و لحظه ای از طاعت پروردگار خارج نشـده انـد، و حال آنکه ابوبکر و عمر مشـرک بودند اگر چه پس از ظهور اسـلام مسلمان شدند اما بیشتر عمرشان را در شرک و بت پرستی سپری کرده اند، بنابراین محال است خداوند ابوبکر و عمر را به جبرئیل و میکائیل تشبیه کند! و آنها را با دو ملک مقرب برابر و همسان بداند.

یحیی گفت:

روایت شده است که ابوبکر و عمر، سروران پیران بهشتند. نظر شما در این

باره چیست؟ آیا این روایت درست است؟

امام جواد علیه السلام فرمود:

این روایت نیز محال است درست باشـد. زیرا بهشتیان همگی جواننـد و در میان آنها پیری وجود ندارد (تا ابوبکر و عمر سـرور آنـان باشـد) این خبر را بنی امیه، در مقابل روایتی که پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله درباره حسن و حسـین فرمود: (حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند) جعل کرده اند.

یحیی بن اکثم گفت:

روایت شده است که عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است.

امام علیه السلام فرمود:

این خبر نیز از محالات است. زیرا در بهشت فرشـتگان مقرب خـدا، حضـرت آدم و حضـرت محمد صـلی الله علیه و آله و همه انبیا و فرسـتادگان حضور دارنـد، بهشت با نور آنان روشن نمی شود تا با نور عمر روشن گردد. (بهشت تاریک نیست تا نیازی به چراغ داشته باشد، همیشه روشن است.)

یحیی گفت:

روایت شده است سکینه از زبان عمر سخن می گوید.

حضرت فرمود:

من منکر فضل ابوبکر نیستم با اینکه ابوبکر بهتر از عمر بود بالای منبر می گفت:

من شیطانی دارم که گه گاهی بر من مسلط می شود و هر وقت دیدید از راه راست منحرف شدم مرا به راه راست بیاورید.

یحیی گفت:

روایت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

اگر من پیامبر نمی شدم حتما عمر پیامبر می شد.

امام علیه السلام فرمود:

قرآن کریم از این حدیث، راست تر است، خداوند در قرآن می فرماید: به یاد آور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و نوح...(۷۹)

از این آیه به روشنی معلوم می شود که خداوند از پیغمبران پیمان گرفته است، چگونه ممکن است پیمان خود را

تغییر دهـد؟ (به جای محمد صـلی الله علیه و آله عمر را پیغمبر کند) افزون بر این هیچکدام از پیامبران به قدر یک چشم بر هم زدن به خـدا شـریک قایل نشـده اند. چگونه خداوند کسـی را به رسالت مبعوث می کند که بیشترین عمر خود را در شـرک و کفر سپری کرده است؟ و نیز پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

من پیامبر بودم در حالی که آدم میان روح و جسم بود.(۸۰) (آفریده نشده بود.)

یحیی بن اکثم گفت:

روایت شده است که پیغمبر فرمود:

هیچوقت وحی از من قطع نشد مگر اینکه خیال کردم که بر خاندان خطاب (پدر عمر) نازل گشته است. (مقام رسالت از من به آنها منتقل شده است.)

امام جواد علیه السلام فرمود:

این هم محال است، زیرا ممکن نیست پیغمبر در رسالت خود شک کند. خداوند می فرماید:

خداوند از فرشتگان و انسانها پیغمبرانی انتخاب می کند.(۸۱) لذا چگونه ممکن است نبوت از کسی که خدا او را برگزیده، به کسی که به خدا مشرک بوده، منتقل شود (تا پیغمبر در نبوت خود شک و تردید داشته باشد.)

یحیی گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

اگر عذاب نازل می شد، کسی جز عمر از آن نجات نمی یافت.

امام جواد علیه السلام فرمود:

این هم محال است، زیرا پیغمبر اسلام می فرماید:

خداونـد آنان را (ملتی را) عـذاب نمی کنـد مادامی که تو در میان آنها هستی و نیز مادامی که اسـتغفار می کنند خدا عذابشان نمی کند.(۸۲)

در اینجا یحیی بن اکثم کاملا در برابر امام درمانده و ناتوان شد و همه بزرگان اهل سـنت آشـکارا دیدند که چگونه امام جواد علیه السلام با

همه خرد سالی (۸۳) به پرسشهای قاضی بزرگ شهر بغداد جواب داد و شگفت تر اینکه قاضی از پاسخ به سؤالات امام فرو ماند.(۸۴)

(۶۷) توطئه ای که خنثی شد

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

یعقوب پسر یاسر می گوید: متوکل عباسی بارها می گفت:

کار ابن الرضا (امام هادی) مرا عاجز کرده، هر چه کوشش کردم شراب بنوشد و در مجلس شراب من بنشیند، نپذیرفت. دیگر فرصتی هم ندارم او را به این کار بکشانم.

گفتند:

اگر درباره او چنین فرصتی نداری مهم نیست. در عوض برادرش موسی شراب خوار و اهل ساز و آواز است، می خورد و می نوشد و عشقبازی می کند. خوب است بفرستید او را از مدینه بیاورند ما کار را بر مردم مشتبه می کنیم. او را فرزند رضا معرفی کرده و مشهورش می نماییم. (و می خواستند از این راه بر موقعیت امام هادی علیه السلام لطمه وارد کنند.)

متوکل کسی را با نامه پی موسی فرستاد، او را با تعظیم و احترام وارد بغداد کردند و همه بنی هاشم و سران لشکری و کشوری به استقبالش رفتند.

متوکل تصمیم داشت وقتی موسی وارد بغداد شد املاکی به وی واگذار کند و ساختمان عالی برایش بسازد. ساقیان شراب و زنان نوازنده نزد او بفرستد، پس از تکمیل وسایل عیش و نوش، خود نیز در آنجا به دیدنش برود.

موسی که وارد شد، امام هادی علیه السلام در سر پل وصیف که معمولاً در آن محل از واردین استقبال می شد با موسی ملاقات کرد و بر وی سلام گفت و احترامش نمود و به او گوشزد کرد و فرمود:

متوکل تو را خواسته تا حرمتت را بشکند و قدر و منزلت تو

را پایین آورد و تو را بی ارزش کند. مبادا به او بگویی که من اهل شراب هستم و شراب می خورم.

موسی گفت:

اگر او مرا برای این غرض خواسته باشد، چاره ام چیست؟

فرمود:

احترام خود را نگهدار و چنین کاری مکن! منظور او رسوا کردن شما است. هر چه امام علیه السلام او را موعظه و نصیحت کرد، موسی نپذیرفت. وقتی امام علیه السلام دید موسی زیر بار نمی رود، فرمود:

این را بدان مجلسی را که متوکل در نظر گرفته، هرگز آن مجلس را نخواهی دید و به آرزویت نخواهی رسید.

سه سال موسی که در بغداد بود، هر روز صبح به ملاقات متوکل می رفت، می گفتند:

امروز کار دارد برو فردا بیا. فردا صبح که می رفت، می گفتند: حالاـ شراب خورده و مست است. برو فردا بیا! فردا که می رفت، می گفتند:

امروز مریض است و دارو خورده، حال ملاقات ندارد. روزها به همین منوال گذشت تا متوکل کشته شد و در نتیجه آنها حتی یکبار با هم در یک مجلس شراب، ننشستند.(۸۵)

(۶۸) معجزه های پیامبران الهی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

متوکل عباسی خلیفه وقت از هر راه ممکنی امام هادی را اذیت می کرد، گاهی به بعضی از اطرافیان خود دستور می داد که پرسشهای دشوار بکنند تا شاید او را مغلوب سازند.

روزی به ابن سکیت (۸۶) گفت:

در حضور من، سؤالهای دشواری از ابن الرضا (حضرت هادی) بکن!

ابن سکیت هم از حضرت پرسید:

چرا خداوند موسی علیه السلام را با عصا و عیسی علیه السلام با شفا دادن کر، کور، پیس و زنده کردن مردگان و حضرت محمد صلی الله علیه و آله را با قرآن و شمشیر به رسالت

برانگیخت؟

امام فرمود:

خداوند موسی علیه السلام را در زمانی با عصا و ید بیضا فرستاد که علم سحر در میان مردم رونق داشت، موسی نیز معجزاتی از همان نوع برایشان آورد تا بر سحرشان پیروز گردد.

و عیسی علیه السلام را با شفا دادن کره، کورها، پیسها و زنده کردن مردگان به رسالت برانگیخت که در آن زمان مردم از لحاظ علم و طب نیرومند بودند و حضرت عیسی با این معجزات بر آنها به اذن خدا غالب شد.

و محمد صلی الله علیه و آله را در زمانی به قرآن و شمشیر به پیامبری مبعوث کرد که عصر شعر و شمشیر بود و پیامبر گرامی با قرآن تابناك و شمشیر بران بر شعر و شمشیر آنها پیروز گردید.

سپس ابن سکیت پرسید:

اکنون بر مردم حجت چیست؟

امام فرمود:

عقل انسان، که به وسیله آن، کسی را که به خدا دورغ می بندد، می توان شناخت و تکذیبش نمود.(۸۷) همچنان که راستگو را نیز به وسیله عقل می توان شناخت.

(۶۹) امام حسن عسکری علیه السلام از دیدگاه دوست و دشمن

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

یکی از دشمنان سر سخت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به نام احمد بن عبیدالله (۸۸)، می گوید:

من در سامرا کسی را در وقار، پاکدامنی و بزرگواری همانند حسن عسکری باشد، ندیدم. او نزد همگان محترم و بر همه کس مقدم بود.

روزی در مجلس پدرم بودم که برای رسیدگی به شکایات مردم نشسته بود، ناگهان دربان وارد شد و گفت:

ابن الرضا(۸۹) بر در خانه منتظر است. پدرم با صدای بلند گفت:

اجازه بدهید وارد شود.

در این حال خوش اندام، بسیار زیبا، با هیبت و جلالت خاصی وارد شد.

پدرم از جا برخاست و به استقبالش می رفت،

او را در آغوش گرفت، صورت و شانه های او را بوسید و روی فرش نماز خود نشانید و خودش در کنارش نشست و با او به صحبت پرداخت و مرتب می گفت:

پدر و مادرم به فدایت! جانم به قربانت!

من از دیدن این جریانها خیلی تعجب کردم که این، چه کسی است این گونه مورد احترام پدرم است! در همین وقت دربان وارد شد و گفت:

موفق آمد.(۹۰)

هر وقت موفق پیش پدرم می آمد، از هنگام ورودش نگهبانان و فرماندهان بین در و جایگاه پدرم به صف می ایستادند تا موفق از حضور پدرم خارج گردد. پدرم که فهمید موفق می آید به حضرت عسکری گفت:

فدایت شوم! اگر میل دارید اکنون تشریف ببرید.

سپس به خدمتکاران گفت:

ایشان را پشت صف ببرید تا امیر (موفق) او را نبیند.

حضرت عسکری برخاست که برود پدرم از جا حرکت کرد، او را در آغوش گرفت و صورتش را بوسید. سپس آن جناب تشریف بردند. من به نگهبانان گفتم:

وای بر شما! این چه کسی بود که پدرم این گونه بر او احترام کرد؟

گفتند:

او یکی از علویان و نامش حسن بن علی معروف به ابن الرضا است.

تعجب من افزون تر گردید. از آن وقت در مورد او با ناراحتی و اندیشه به سر می برم و درباره رفتار پدرم با او فکر می کردم، تا شب شد. پدرم عادت داشت هر شب پس از نماز عشا می نشست و به کارهای مردم رسیدگی می کرد. من نزد پدرم آمدم و در مقابلش نشستم. روی به من کرد و گفت:

احمد! کاری داری؟

گفتم:

آری، اگر اجازه دهید از شما سؤالی دارم.

گفت:

بگو! اجازه داری هر چه مایلی

بپرس!

گفتم:

پدر جان! این فرد که امروز با او چنین رفتار کردی و مرتب می گفتی: جان فدایت و آن همه تجلیل و احترام از او به عمل آوردی، چه کسی بود؟

گفت:

فرزندم! او پیشوای رافضیان (شیعیان) معروف به ابن الرضا سپس سکوت کرد و پس از لحظاتی گفت:

پسرم! اگر خلافت از دست بنی عباس خارج گردد، هیچ کس از بنی هاشم سزاوارتر از او برای خلافت نیست. به خاطر فضل، بزرگواری، زهد، پارسایی، اخلاق پسندیده و شایستگی که او دارد.

ای کاش پدرش را می دیدی که شخص بسیار بزرگوار و با عظمت بود.

من پس از شنیدن این حرفها از پدرم بیشتر ناراحت و عصبانی شدم و از آن وقت جز، جستجو از وضع آن جنایت کار دیگری نداشتم و از هر کس که در مورد او تحقیق می کردم، دوست و دشمن، همه از فضایل و مناقب و بزرگواری او سخن می گفتند و او را پیشوای رافضیان می دانستند.

بدین جهت بیش از پیش عظمت او در نظرم افزون می گشت.(۹۱)

(۷۰) لباس خشن برای خدا و لباس نرم برای مردم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

کامل مدنی جهت پرسش از مسائلی خدمت امام حسن عسکری علیه السلام شرفیاب شد. می گوید:

وقتی محضر امام رسیدم، دیدم لباس سفید و نرمی بر تن دارد. با خود گفتم حجت و ولی خدا لباس نرم و لطیف می پوشد آن وقت به ما دستور می دهد که با برادران خود مساوات کنید و حال آنان را رعایت نمایید و از پوشیدن چنین لباسی ما را باز می دارد.

در این موقع حضرت آستین های خود را بالا زد، دیدم لباس سیاه رنگ خشن در زیر لباس نرم پوشیده، در حال تبسم فرمود:

ای

کامل هـذاالله و هذا لکم: این لباس زیرین خشن برای خداست و این لباس نرم که از رو پوشیده ام برای شـما است.(۹۲) آری! در تمامی کارها باید رضایت خدا را در نظر گرفت و شخصیت ظاهری را نیز حفظ کرد.

(۷۱) امام زمان (عج) نوری بر دوش پدر

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

احمد بن اسحاق (وکیل امام حسن عسکری در قم) می گوید:

محضر امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم و می خواستم درباره جانشین آن حضرت سؤال کنم.

امام علیه السلام پیش از آن که من سؤال کنم، فرمود:

ای احمد! خداوند متعال از لحظه ای که آدم را آفریده تا روز قیامت، زمین را از حجت خود خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت و به میمنت حجت الهی از اهل زمین گرفتاریها بر طرف می شود، باران می بارد و زمین برکاتش را خارج می کند.

عرض کردم:

پسر پیامبر خدا! و جانشین پس از شما کیست؟

حضرت با شتاب برخاست و به درون خانه رفت و بازگشت، در حالی که پسر بچه سه ساله ای را که چهره ای همانند ماه شب چهارده داشت بر دوش گرفته بود.

آنگاه فرمود:

ای احمـد بن اسـحاق! اگر نزد خدای متعال و حجتهای او گرامی نبودی، این پسـرم را به تو نشان نمی دادم، همین پسـرم همنام رسول خدا و هم کینه اوست. او کسی است که زمین را پر از عدل و داد می کند، همچنان که پر ظلم و جور شده باشد.

ای اسحاق! مثل او در میان امت من، مثل خضر و ذوالقرنین است. به خدا سوگند او غایب می شود، که در زمان غیبت او کسی از هلاکت نجات نمی یابد مگر اینکه خداوند او را در عقیده به

امامتش ثابت نگه دارد و موفق بدارد که برای ظهور او دعا کند.

عرض کردم:

سرور من! آیا نشانه ای در این بچه هست که قلب من به امامت او اطمینان بیشتری پیدا کند و بدانم که او همان قائم بحق است؟

در این وقت ناگاه آن پسر بچه به سخن آمد و با زبان فصیح عربی فرمود:

انا بقیه الله...

من آخرین سفیر الهی در روی زمین و انتقام گیرنده از دشمنان خدا هستم. سپس فرمود:

ای احمد بن اسحاق! اکنون که با چشم خود، حجت حق را دیدی، در جستجوی نشانه دیگری مباش!

احمد بن اسحق می گوید:

شاد و خرم از محضر امام عسکری علیه السلام اجازه گرفته، بیرون آمدم. فردای آن روز به خدمت امام عسکری علیه السلام رسیدم، عرض کردم:

ای پسر رسول خدا! از عنایتی که دیروز درباره من فرمودید (فرزند عزیزت با به من نشان دادید) بسیار شادمان شدم، ولی نفرمودید علامتی از خضر و ذوالقرنین در اوست، چه می باشد؟

حضرت فرمود:

منظورم غیبت طولانی اوست...(۹۳).(۹۴)

(۷۲) پاسخ امام زمان (عج) به نامه اسحاق

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

اسحاق بن یعقوب نامه ای به ولی عصر امام زمان (عج) نوشت و در آن مطالبی را از حضرت سؤال نمود. امام زمان (عج) در پاسخ نامه وی مرقوم فرمود:

اما ظهور فرجم بسته به اراده خدا است.

کسانی که برای ظهور وقت تعین می کنند دروغگو هستند.

در پیشامدها که به شما رخ می دهد - برای دانستن حکم - آنها به راویان حدیث ما (مراجع تقلید) رجوع کنید، زیرا آنها

حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنها می باشم.

اما کسانی که اموال ما (وجوهات) در اختیار آنها است، هر کس ولو مختصری از آن را حلال

بداند و بخورد، آتش خورده است.

و خمس بر شیعیان ما تا ظهور مباح شده و حلال است (۹۵) تا اولادشان پاک باشد.

و علت غیبت مرا صلاح نیست بدانید. خداوند می فرماید:

(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُم):

ای کسانی که ایمان آورده اید، از چیزهایی که اگر به شما آشکار شود ناراحت می شوید، نپرسید.

هر کدام از پدران من، بیعت یکی از طاغوتیان به گردن آنها بود ولی من زمانی ظهور می کنم که بیعت هیچ کس از طاغوتیان زمان، به گردن من نخواهد بود.

اما کیفیت بهره مندی مردم از من در زمان غیبتم، مانند بهره مندی از خورشید پنهان در پشت ابر است و من امان برای ساکنین زمین هستم.(۹۶)

(۷۳) خدمت پدر از دیدگاه امام زمان (عج)

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

مرد کارگری (در نجف اشرف) بود که پدر پیری داشت، در خدمت گذاری او هیچ گونه کوتاهی نمی کرد، تا آنجا که آفتابه مستراح پدرش را خود می برد و منتظر می ماند تا خارج شود و او را به منزل برساند.

او همیشه در خدمت پدر بود، جز شبهای چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت و در آن شبها به خاطر اعمال مسجد سهله و شب زنده داری در مسجد نمی توانست در خدمت پدر باشد. ولی پس از مدتی ترک کرد و به مسجد سهله نرفت.

از او پرسیدند: چرا رفتن به مسجد سهله را ترک نمودی؟

در پاسخ گفت:

چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم، آخرین شب چهارشنبه بود، نتوانستم بعد از ظهر زود حرکت کنم، نزدیکی های غروب به راه افتادم، مختصر راه رفته بودم، شب شد و من تنها به راه خود ادامه دادم. یک

سوم راه مانـده بود و هوا هم بسـیار تاریـک بود. ناگـاه عربی را دیـدم در حالی که بر اسب سوار است به سوی من می آیـد، با خود گفتم: این مرد راهزن است، حتما مرا برهنه می کند، همین که به من رسید با زبان عربی شروع به صحبت نمود و گفت:

کجا می روی؟

گفتم:مسجد سهله می روم.

فرمود: همراه تو چیز خوردنی هست؟

گفتم: نه.

فرمود: دست خود را در جیب کن!

گفتم: در جیبم چیزی نیست.

بار دیگر با تندی این سخن را تکرار کرد.

من دست خود را در جیب کردم، دیدم مقداری کشمش توی جیبم هست که برای بچه ها خریده بودم و در خاطرم نبود.

آنگاه فرمود:

اوصیک بالعود: پدر پیرت را به تو سفارش می کنم. (عرب بیابانی پدر پیر را عود می گوید.)

این جمله را سه بار تکرار کرد.

سپس از نظرم ناپدید شد، فهمیدم او حضـرت مهدی است و راضـی نیست خدمت پدرم را حتی در شـبهای چهارشنبه نیز ترک بنمایم. از این جهت دیگر به مسجد سهله نرفتم و آن عبادتها را ترک نمودم.(۹۷)

(۷۴) مردی از همدان در محضر امام زمان (عج)

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

احمد بن فارس ادیب که از بزرگان حدیث است نقل می کند:

طایفه ای در همدان به بنی راشد معروف بودند و همه شیعه و دوازده امامی هستند. پرسیدم:

علت چیست در میان مردم همدان فقط آنها (در این عصر) شیعه می باشند؟

پیر مردی از آنها که آثار صلاح و نیکی در سیمای او نمایان بود، گفت:

علت شیعه بودن ما این است که جد ما (راشد) که طایفه ما به او منسوب است سالی به زیارت مکه می رفت، نقل می کرد:

هنگام بازگشت از مکه چند منزلگاه را در بیابان پیموده

بودم مایل شـدم از شتر پایین آمـده و قـدری پیاده راه بروم، از شتر پیاده شـدم و راه زیادی را پیمودم، خسـته و ناتوان شدم و با خود گفتم:

اندکی می خوابم تا رفع خسـتگی شود وقتی که کاروان رسید بر می خیزم، خوابیدم ولی بیدار نشدم مگر آن وقتی که حرارت آفتاب را در بدنم احساس کردم، چون بر خواستم دیدم کاروان رفته است و کسی در آن بیابان نیست، به وحشت افتادم، نه راه را می شناختم و نه اثری از کاروان نمایان بود. به خدا توکل نمودم و گفتم: راه را می روم، هر کجا خدا خواست، ببرد.

چنـدان نرفته بودم که ناگـاه خود را در سـرزمین سبز و خرمی دیـدم که گویی تـازه بـاران بر آن باریـده است و خوش بوترین سرزمینها بود. در وسط آن سرزمین قصری دیدم مانند برق شمشیر می درخشید.

گفتم:

ای کـاش! می دانسـتم این قصـر که هماننـد آن را تـاکنون ندیـده و نشـنیده ام، چیست و از آن کیست؟ به طرف قصـر حرکت کردم.

وقتی به در قصـر رسیدم، دیدم دو پیشخدمت سفید پوست ایستاده اند، سلام کردم و آنها با بهترین وجه جواب سلام مرا دادند و گفتند: بنشـین! که خدا سـعادت تو را خواسـته است. در آنجا نشستم. یکی از آنها وارد قصر شد، پس از اندک زمانی بیرون آمد و به من گفت:

برخیز داخل شو!

وارد قصـر که شدم، دیدم قصـری بسـیار باشـکوه و بی نظیر است، پیشـخدمت رفت پرده ای را که بر در اتاق آویزان بود، کنار زد، دیدم جوانی در وسط اتاق نشسته و بالای سرش شمشیر بلندی از سقف آویزان است، به طوری که

نزدیک بود نوکش به سر وی برسد. جوان مانند ماه شب چهاردهی بود که در ظلمت شب بدرخشد.

من سلام کردم و او با لطیف ترین و نیکوترین بیان، جواب داد.

سپس فرمود:

می دانی من کیستم؟

گفتم: نه، به خدا قسم!

فرمود:

(من قائم آل محمد هستم، من همان کسی هستم در آخرالزمان با این شمشیر (اشاره کرد به همان شمشیر آویزان) قیام می کنم) و سراسر زمین را پر از عدل و داد می کنم همان گونه که پر از جور و ستم شده، من بر زمین افتادم و صورت به خاک مالیدم.

فرمود:

چنین نکن! برخیز! تو فلانی از اهل شهر همدان هستی.

گفتم:

بلی ای سرورم!

فرمود:

میل داری نزد خانواده ات برگردی؟

گفتم:

آری سرور من! میل دارم نزد آنها برگردم و ماجرای این کرامتی را که خدا به من عنایت کرده به آنها بازگو کنم و به آنها مژده بدهم.

در این وقت اشاره به پیشخدمت کرد و او هم دست مرا گرفت و کیسه پولی به من داد بیرون آمدیم، چند قدم برداشته بودیم. ناگاه چشمم به سایه ها و درختها و مناره مسجدی افتاد. پیشخدمت به من گفت:

اینجا را می شناسی؟

گفتم:

در نزدیکی شهر ما شهری بنام استاباد (اسد آباد) است اینجا شبیه آن شهر است.

فرمود:

این همان استاباد است، برو که به منزل می رسی!

در این هنگام به هر سو نگاه کردم. دیگر آن بزرگوار را ندیـدم، وارد اسـتاباد شـدم، کیسه را باز کردم، چهل یا پنجاه دینار در آن بود، از آنجا به همدان آمدم، خویشان خود را جمع کردم و آنچه را که به من رخ داده بود، برای آنها نقل کردم، تا موقعی که دینارها را داشتیم همواره در آسایش

و خیر و برکت زندگی می کردیم.(۹۸)

(۷۵) حکومت امام زمان (عج)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

از امام صادق علیه السلام روایت شده است:

هنگامی که امام زمان قیام نمود، به عدالت حکم می کند و در حکومت او ظلم و ستم از بین می رود و راهها امن می گردد، برکات زمین آشکار می شود، هر حقی به صاحبش می رسد، پیروان هیچ مذهبی نمی ماند مگر اینکه مسلمان شده و مؤمن شناخته می شوند و خداوند می فرماید: هر کس در زمین و آسمان از روی میل و رغبت تسلیم او می شوند...

سپس امام صادق علیه السلام فرمود:

حکومت ما آخرین حکومتها خواهد بود پیش از ما گروهها حکومت خواهند کرد (خداوند به همه قدرت می دهد روی زمین حکومت کنند ولی نتوانند حق را به طور شایسته پیاده کنند).

آنگاه که روش حکومت ما را دیدند، نگویند اگر حکومت به دست ما هم می افتاد، می توانستیم مانند اینها (حکومت امام زمان) حکومت کنیم.(۹۹)

(۷۶) ظهور صاحب الزمان (عج)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

سید حمیری می گوید:

من ابتدا غالی مذهب بودم (۱۰۰) و عقیده داشتم محمد بن حنیفه امام است مدتها چنین گمراه بودم تا اینکه خداوند بر من منت نهاد و به وسیله امام صادق علیه السلام هدایت کرد و از آتش نجات داد و به راه راست راهنمایی نمود و نشانه هایی از آن بزرگوار دیدم که برایم یقین حاصل شد که او حجت خدا بر تمام مردم است و همان امامی است که اطاعتش بر همه لازم می باشد.

روزی عرض کردم:

یابن رسول الله! اخباری از پدران بزرگوارتان در مورد غیبت یکی از امامان نقل شده، بفرمایید کدام یک از شما غایب می شوند؟

حضرت فرمود:

این غیبت برای ششمین فرزند از نسل من

پیش خواهـد آمـد که او دوازدهمین امـام پس از پیـامبر اکرم است و اول آنهـا امیرالمؤمنین و آخر آنهـا قـائم بحق، بقیه الله در زمین و صاحب زمان است او روزی ظهور کرده و دنیا را پر از عـدل و داد می کنـد همانطور که پر از ظلم و سـتم و جور شده. (۱۰۱)

(۷۷) نمونه ای از جنایات خلفای عباسی

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

هنگامی که منصور دوانیقی ساختمان های بغداد را می ساخت، دستور داد، هر چه بیشتر به جستجوی فرزندان علی علیه السلام پرداخته، هر کس را پیدا کردند دستگیر نموده در لای دیوارهای ساختمانهای بغداد بگذارند.

روزی پسـر بچه زیبایی از فرزندان حسن مجتبی علیه السـلام را دستگیر نمودند و او را به بنا تحویل دادند و دستور داد او را در لای دیوار بگذارد و چند نفر جاسوس مورد اعتمادش را گماشت که مواظب کار بنا بوده و ببینند آن پسر بچه را در لای دیوار بگذارد.

بنـا از ترس جـان خـود مطـابق دسـتور، پسـر بچه را در میـان دیوار گـذاشت، ولی دلش به حـال او سوخت، در دیوار سوراخی گذاشت تا پسرك بتواند تنفس کند و آهسته به او گفت:

ناراحت نباش! صبر کن! شب که شد من تو را از لای این دیوار نجات خواهم داد. شب که فرا رسید بنا در تاریکی شب آمد و پسر بچه سید را از لای آن دیوار بیرون آورد و به او گفت:

تو را آزاد کردم هر طور شـده خودت را پنهـان کن! و مواظب خود من و کارگرانی که با من کار می کننـد باش! مبادا ما را به کشتن دهی، اکنون که در این تاریکی شب تو را از لای دیوار

خارج کردم بدان جهت است که روز قیامت نزد جدت رسول الله شرمنده نباشم و حضرت مرا در پیشگاه خداوند به محاکمه نکشاند.

سپس با ابزار بنایی کمی از موی سر آن پسرک را چید، دوباره به او تأکید کرد که خود را پنهان کن و مبادا پیش مادرت برگردی. پسر بچه گفت:

حال که نباید پیش مادرم بروم، به مادرم اطلاع بده که من نجات یافته ام و فراری هستم، تا نگران من نباشد و کمتر گریه کند، آنگاه رو به فرار گذاشت ولی نمی دانست کجا برود، عاقبت راهی را بدون هدف پیش گرفت و گریخت و معلوم نشد کجا رفت. او آدرس مادرش را در اختیار بنا گذاشت. بنا می گوید:

من به همان آدرس به سوی خانه مادرش حرکت کردم، وقتی به نزدیک خانه رسیدم، زمزمه گریه و ناله مانند زمزمه زنبور شنیدم، فهمیدم که صدای گریه مادر همان پسر بچه است، نزد او رفتم و جریان فرزندش را به او نقل کردم و موی سر پسرش را نیز به او دادم و به خانه برگشتم.(۱۰۲)

(۷۸) نماز در زیر رگبار تیر

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

رسول خدا صلی الله علیه و آله با سربازان اسلام برای سرکوبی عده ای از مشرکین حرکت نمود.

در این پیکار زنی تازه عروس اسیر مسلمان شد که شوهرش در مسافرت بود.

هنگامی که از سفر برگشت اسارت زنش را به او خبر دادند، او در تعقیب لشکر اسلام راه افتاد.

پیغمبر اسلام در محلی فرود آمد و دستور داد عمار پسر یاسر و عباد پسر بشر نگهبانی کنند؟

این دو سرباز شب را به دو قسمت تقسیم کردند. بنا شد قسمت اول شب را عباد و قسمت دوم

را عمار پاسداری کنند.

عمار به خواب رفت و عباد از فرصت استفاده نمود و به نماز ایستاد که در آن دل شب راز و نیازی با آفریدگار خود داشته باشد.

در آن وقت شوهر زن رسید، شبهی را دید ایستاده است. از تاریکی شب نفهمید که او انسان است یا چیز دیگر.

تیری به سوی او شلیک کرد، تیر بر پیکر عباد نشست، عباد نماز را ادامه داد و قطع نکرد.

پس از آن تیری دیگر انداخت. آن هم بر پیکر وی رسید.

عباد نمازش را کوتاه نمود، به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و نماز را تمام کرد. آنگاه عمار را بیدار کرد و او را از آمدن دشمن باخبر ساخت.

وقتی که عمار او را در آن حال دید که چند تیر بر بدنش اصابت کرده او را سرزنش کرده و گفت:

چرا در تیر اول بیدارم نکردی؟

عباد گفت:

هنگامی که تیرها به سوی من شلیک شدند من در نماز بودم و مشغول خوانده سوره (کهف) بودم و نخواستم آن سوره را ناتمام بگذارم. چون تیرها پی در پی آمد به رکوع و سجود رفته و نماز را تمام کردم و تو را بیدار نمودم. اگر نمی ترسیدم از این که دشمن به من رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه و آله صدمه ای برساند و در پاسداری که به عهده من گذاشته شده کوتاهی کرده باشم، هرگز نماز را کوتاه نمی کردم اگر چه کشته می شدم.

دشمن که فهمید مسلمانان از آمدن او باخبرند پا به فرار گذاشت و رفت.(۱۰۳)

(۷۹) گزارشی از قبر و برزخ

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

اصبغ بن نباته یکی از یاران برجسته امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید:

سلمان از

طرف علی علیه السلام استاندار مدائن بود و من پیوسته با او بودم. سلمان مریض شد و در بستر افتاده بود، من به عیادتش رفتم. آخرین روزهای عمرش بود، به من فرمود:

ای اصبغ! رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده هرگاه مرگم فرا رسید مردگان با من سخن خواهند گفت. تو با چند نفر دیگر مرا در تابوت نهاده و به قبرستان ببرید تا ببینم وقت مرگم رسیده یا نه؟! به دستور سلمان عمل کردیم. او را به قبرستان بردیم و بر زمین رو به قبله نهادیم. با صدای بلند خطاب به مردگان گفت:

سلام بر شما ای کسانی که در خانه خاک ساکنید و از دنیا چشم پوشیده اید، جواب نیامد.

دوباره فریاد زد:

سلام بر شما ای کسانی که لباس خاک به تن کرده اید و سلام بر شما ای کسانی که با اعمال دنیای خود ملاقات نموده اید و سلام بر شما ای منتظران روز قیامت. شما را به خدا و پیغمبر سوگند می دهم یکی از شما با من حرف بزند، من سلمان غلام رسول الله هستم.

پیامبر صلی الله علیه و آله به من وعده داده که هرگاه مرگم نزدیک شد، مرده ای با من سخن خواهد گفت:

سلمان پس از آن کمی ساکت شد. ناگاه از داخل قبری صدایی آمد و گفت:

سلام بر شما ای صاحب خانه های فانی و سرگرم شدگان به امور دنیا. ما مردگان، سخن تو را شنیدیم و هم اکنون به جواب دادن به شما آماده ایم، هر چه می خواهی سؤال کن! خدا تو را رحمت کند!

سلمان: ای صاحب صدا! آیا تو اهل بهشتی یا

اهل جهنم؟

مرده: من از کسانی هستم که مورد رحمت و کرم خدا قرار گرفته ام و اکنون در بهشت (برزخی) هستم.

سلمان: ای بنده خدا! مرگ را برایم تعریف کن! و بگو مرحله مرگ را چگونه گذراندی و چه دیدی و با تو چه کردند؟

مرده: ای سلمان! به خدا سوگند اگر مرا با قیچی ریز ریز می کردند از مشکلات مرگ برایم آسان تر بود، بدان که من در دنیا از لطف خدا اهل خیر و نیکی بودم، دستورات الهی را انجام می دادم، قرآن می خواندم، در خدمت پدر و مادر بودم، در راه خدا سعی و کوشش داشتم، از گناه دوری می کردم، به کسی ظلم نمی کردم و شب و روز در کسب روزی حلال کوشا بودم تا به کسی محتاج نباشم، در بهترین زندگی غرق نعمتها بودم که ناگهان به بستر بیماری افتادم. چند روزی از بیماریم گذشت لحظات آخر عمر رسید، شخص تنومند و بد قیافه ای در برابرم حاضر شد. او اشاره ای به چشمم کرد نابینا شدم و اشاره ای به گوشم کرد کر شدم و به زبانم اشاره نمود لال شدم. خلاصه تمام اعضای بدنم از کار افتاد. در این حال صدای بستگانم بلند شد و خبر مرگم منتشر گردید.

وحشت در دروازه برزخ

در همین موقع دو شخص زیبا آمدند، یکی در طرف راست و دیگری در طرف چپ من نشستند و بر من سلام کردند و گفتند:

ما نامه اعمالت را آورده ایم، بگیر و بخوان! ما دو فرشته ای هستیم که در همه جا همراه تو بودیم و اعمال تو را می نوشتیم.

وقتی نامه کارهای نیکم را گرفتم

و خواندم خوشحال شدم اما با خواندن نامه گناهان اشکم جاری شد. ولی آن دو فرشته به من گفتند:

تو را مژده باد! نگران نباش! آینده ات خوب است.

سپس عزرائیل روحم را به طور کلی گرفت. صدای گریه اهل و عیالم بلند شد و عزرائیل به آنها نصیحت می کرد و دلداری می داد. آنگاه روح مرا همراه خودش برد و در پیشگاه خداوند قرار گرفتم و از روح من راجع به اعمال کوچک و بزرگ سؤال شد. از نماز، روزه، حج، خواندن قرآن، زکات و صدقه، چگونه گذراندن عمر، اطاعت از پدر و مادر، آدم کشی، خوردن مال یتیم، شب زنده داری و امثال این امور پرسیدند.

سپس فرشته ای روحم را به سوی زمین بازگرداند.

مرا غسل دادند، در آن وقت روحم از غسل دهندگان تقاضای رحم و مدارا می کرد و فریاد می زد با این بدن ضعیف مدارا کنید به خدا همه اعضایم خرد است. ولی غسل دهنده ابدا گوش نمی داد. پس از غسل و کفن به سوی قبرستان حرکت دادند در حالی که روحم همراه جنازه ام بود...تا اینکه مرا به داخل قبر گذاشتند. در قبر وحشت و ترس زیادی مرا فرا گرفت، گویی مرا از آسمان به زمین پرت کردند...پس از آن به طرف خانه برگشتند، با خود گفتم:

ای کاش من هم با اینها به خانه بر می گشتم. از طرف قبر ندایی آمد: افسوس که این آرزویی باطل است، دیگر برگشتن ممکن نیست.

از آن جواب دهنده پرسیدم: تو کیستی؟

گفت: فرشته منبه (بیدارگر) هستم من از جانب خداوند مأمورم اعمال همه انسانها را پس از مرگ به آنها خبر دهم.

سپس مرا

نشانید و گفت:

اعمالت را بنویس!

گفتم: کاغذ ندارم.

گوشه کفنم را گرفت و گفت: این کاغذت، بنویس!

گفتم: قلم ندارم.

گفت: انگشت سبابه ات قلم تو است.

گفتم: مرکب ندارم.

گفت: آب دهانت مرکب تو است.

آنگاه او هر چه می گفت، من می نوشتم، همه اعمال کوچک و بزرگ را گفت و من نوشتم...

سپس نامه عملم را مهر کرد و پیچید و به گردنم انداخت، آنقدر سنگین بود گویی که کوههای دنیا را به گردنم افکنده اند!

آنگاه فرشته منبه رفت، فرشته نکیر منکر آمد از من سؤالاتی نمود، من به لطف خدا همه سؤال های نکیر و منکر را درست جواب دادم، آن وقت مرا به سعادت و نعمتها بشارت داد و مرا در قبر خوابانید و گفت: راحت بخواب!

آنگاه از بالای سرم دریچه ای از بهشت برویم باز کرد و نسیم بهشتی در قبرم می وزد. تا چشم کار می کرد قبرم وسعت پیدا کرد. سپس کلمه شهادتین را بر زبان جاری کرد و گفت: ای کسی که این سؤال را از من کردی سخت مواظب اعمال خویش باش! که حساب خیلی مشکل است! و سخنش قطع شد.

سلمان گفت: مرا از تابوت بیرون آرید و تکیه دهید، آنها چنین کردند. نگاهی به سوی آسمان کرد و گفت:

ای کسی که اختیار همه چیزها به دست توست، به تو ایمان دارم و از پیامبرت پیروی کردم و کتابت را نیز قبول دارم...آنگاه لحظات مرگ سلمان فرا رسید و این مرد پاک چشم از جهان فرو بست.(۱۰۴)

(۸۰) مرگ ابولهب آیینه عبرت

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

پس از شکست کفار در جنگ بدر، ابو سفیان به مکه برگشته بود، ابولهب از او پرسید:

علت شکست لشکر، در جنگ بدر چه

بود؟

ابو سفیان گفت:

مردان سفید پوش را بین زمین و آسمان دیدم که هیچ کس توان مقاومت در برابر آنها را نداشت.

ابو رافع (غلام عباس) گفت:

آنها ملائکه بودند که از جانب خداوند آمدند پیامبر را یاری کنند.

ابولهب از شنیدن این سخن بر آشفت ابو رافع را محکم زد که چرا این حرفی را گفتی تا مردم به محمد بگروند.

ام الفضل همسر عباس عمود خیمه را برداشت و بر سر ابولهب کوبید که سرش شکست.

ابولهب پس از آن هفت شب زنده ماند و خداوند او را به مرض طاعون مبتلا نمود برای این که مرضش مسری بود همه مردم، حتی فرزندانش از ترس او را ترک نمودند، در خانه تنها مرد و سه روز دفنش نکردند پس از سه روز او را کشیده در بیرون مکه انداختند، آن قدر سنگ بر او ریختند تا زیر سنگها پنهان شد.(۱۰۵) بدین گونه حتی دفن معمولی نیز بر او قسمت نشد.

(۸۱) رمز سقوط ملت ها

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

پس از شکست خاندان بنی امیه، بنی عباس روی کار آمدند و زمام خلافت را به دست گرفتند.

در زمان منصور دوانیقی، محمد بن مروان (پسر مروان حمار ولیعهد پدرش بود به زندان افتاد.

روزی به منصور گفتند:

محمد بن مروان در زندان تو است، خوب است او را احضار کنی و از جریانی که بین او و پادشاه نوبه پیش آمده، بپرسی.

دستور داد احضارش کردند.

منصور گفت: محمد! گفتگویی که بین تو و پادشاه نوبه اتفاق افتاده می خواهم از خودت بشنوم.

محمد گفت:

هنگامی که در آخر حکومتمان شکست خوردیم، از اینجا فرار کرده به جزیره نوبه پناهنده شدیم. وقتی که خبر ما به پادشاه نوبه رسید دستور داد خیمه

های شاهانه برای ما زدند و وسایل زندگی از هر لحاظ آماده کردند، به طوری که مردم نوبه از دیدن آنها تعجب می کردند. روزی پادشاه نوبه که مردی بلند قد، کم مو و پابرهنه بود، به دیدار ما آمد و سلام کرد و بر روی زمین نشست.

از او پرسیدم: چرا روی فرش نمی نشینی؟

پاسخ داد:

من پادشاهم و سزاوار است کسی که خداوند مقام او را بالا برده، تواضع کند، به این جهت روی خاک نشستم.

سپس به من گفت:

شما چرا با چهارپایان خود زراعت مردم را پایمال می کنید با اینکه فساد و تبه کاری در دین شما حرام است. مسلمان نباید در روی زمین فساد کند.

گفتم:

اطرافیان ما از روی جهالت این گونه کارها را می کنند.

گفت:

چرا شراب می خورید خوردن شراب برای شما حرام است و نباید مسلمان شراب بخورد.

گفتم: گروهی از جوانان ما از روی نادانی مرتکب چنین کاری می شوند.

گفت: چرا لباسهای حریر می پوشید و با طلا زینت می کنید با اینکه اینها طبق گفته پیغمبرتان برای شما حرام است، مسلمان باید از اینها پرهیز کند.

گفتم: خدمتگزاران غیر عرب ما این کارها را می کنند و ما نمی خواهیم بر خلاف خواسته آنها رفتار کنیم.

دیدم خیره خیره به من نگاه کرد و گفت:

آری، خدمتگزاران ما، جوانان ما چنین می کنند، سپس از روی استهزا سخنان مرا تکرار کرد.

آنگاه گفت:

محمد! چنین نیست که تو می گویی. بلکه حقیقت مطلب این است که شما ملتی بودید وقتی به ریاست رسیدید به زیردستان ستم کردید و دستورات دینی خود را زیر پا گذاشتید به آنها عمل نکردید. خداوند هم طعم کیفر کردار شما را

چشاند، لباس عزت را از تن شما کند و جامه ذلت بر شما پوشانید.

هنوز غضب خداوند درباره شما به آخر نرسیده، دنباله دارد که وقت آن خواهد رسید.

ولی من می ترسم در سرزمین ما عذاب الهی به شما نازل شود و کیفر تو دامن ما را نیز بگیرد. زودتر از اینجا کوچ کنید و از خاک من بیرون روید و ما نیز از کشور نوبه خارج شدیم.(۱۰۶)

آری بزرگترین رمز سقوط یک ملت فساد و تبه کاری است، بخصوص فساد فرمانروایشان.

(۸۲) من یا تو؟

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

مردی از ابو عمرو فرزند علاء حاجتی خواست. ابو عمرو وعده داد حاجت او را بر آورده سازد. اتفاقا مانعی پیش آمد او نتوانست به وعده خود عمل کند. مرد ابو عمرو را دید و گفت: ابوعمرا! تو به من وعده دادی ولی وفا نکردی. ابوعمر: درست است. اکنون بگو ببینم کدام یک از ما بیشتر ناراحت و غمگین هستیم، من یا تو؟

مرد: البته که من، چون حاجتم بر آورده نشد.

ابوعمرو: نه، چنین نیست، بلکه من بیشتر از تو ناراحت و غمگینم.

مرد:

- چرا و چگونه؟

ابوعمرو: برای این که من به تو وعده دادم حاجتت را بر آورده سازم، تو به خاطر وعده من شب را با شادی و سرور گذراندی، اما من شب را در فکر و غم انجام وعده به سر بردم که چگونه به وعده خود وفا کنم و قضا و قدر مانع از آن شد و اینک به دیدار یکدیگر رسیدیم، تو مرا با دیده حقارت می بینی و من تو را با چشم بزرگواری و حقا سزاوار است من بیشتر از تو غم و غصه بخورم.(۱۰۷)

(۸۳) دروغ شاخدار

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

روزی معاویه به سعد بن وقاص گفت:

چرا در خونخواهی امام مظلوم (عثمان) به من یاری نکردی؟ خوب بود در این مورد به من کمک می نمودی!

سعد گفت:

می دانی که من در کنار تو با علی می جنگیدم. اما از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شنیدم به علی علیه السلام می فرمود:

تو نسبت به من، مانند هارون نسبت به موسی هستی.

معاویه گفت:

تو این سخن را از رسول خدا شنیدی؟

سعد گفت:

آری! اگر نشنیده باشم این دو گوشم کر شوند.

معاویه

گفت:

اکنون عذر تو مقبول است که ما را یاری نکردی.

سپس گفت:

به خدا سوگند! اگر من هم چنین سخنی را از پیغمبر صلی الله علیه و آله می شنیدم هرگز با علی جنگ نمی کردم!

البته این ادعای معاویه به هیچ گونه قابل قبول نیست، چون معاویه از این گونه فرمایشات، از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام بیشتر شنیده بود. با این همه هنگامی که علی علیه السلام از دنیا رحلت نمود، معاویه او را لعنت می کرد و به حضرت ناسزا می گفت. نظر معاویه این بود که سلطنت و حکومت او به وسیله لعن و ناسزا گفتن، به علی برقرار می گردد و هدف او از آن سخنی که به سعد گفت، این بود که عذر او پذیرفته باشد.(۱۰۸)

(۸۴) در جستجوی همسر لایق

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

یکی از هوشمندترین و خردمندترین عرب مردی بود بنام شن.

روزی گفت:

به خدا سوگند آنقدر دنیا را می گردم تا زنی عاقل و هوشیار مانند خودم را پیدا کنم و با او ازدواج کنم.

با این اندیشه به سیاحت پرداخت. در یکی از مسافرتها با مردی مواجه شد، شن از او پرسید:

کجا می روی؟

مرد: به فلان روستا.

شن متوجه شد او هم به آن روستا که وی قصد آن را دارد، می رود.

به این جهت با وی رفیق شد.

شن در بین راه به آن مرد گفت:

تو مرا جمل می کنی یا من تو را حمل کنم.

مرد گفت:

ای نـادان! هر دو سـواره هسـتیم چگـونه یکـدیگر را حمـل کنیم. شن سـاکت مانـد و چیزی نگفت. به راه خـود ادامه دادنـد تا نزدیک آن روستا رسیدند. زراعتی را دید که وقت درو کردن

آن رسیده است. شن گفت:

آیا صاحب زراعت آن را خورده است یا نه؟

مرد پاسخ داد:

ای نادان! می بینی که این زراعت وقت درو آن تازه رسیده است باز می پرسی صاحبش آن را خورده است یا نه؟

شن باز ساکت شد و چیزی نگفت تا اینکه وارد روستا شدند با جنازه ای روبرو شدند.

شن گفت:

این جنازه زنده است یا مرده؟

مرد گفت:

من تاکنون کسی را به اندازه تو نفهمتر و نادان تر ندیده بودم، اینکه جنازه را می بینی می پرسی مرده است یا زنده؟

شن بار دیگر ساکت ماند و چیزی نگفت. در این وقت شن خواست از او جدا شود. ولی مرد نگذاشت و او را با اصرار همراه خود به منزلش برد.

این مرد دختری داشت که او را طبقه می نامیدند. دختر از پدرش پرسید این میهمان کیست؟

مرد گفت: با او راه رفیق شدم، آدم بسیار جاهل و نادانی است. سپس گفتگوهایی را که با هم داشتند برای دخترش نقل کرد.

دختر گفت:

پدر جان! این شخص آدم و نادان نیست بلکه او آدم عاقل و فهمیده است. سپس سخنان او را پدرش توضیح داد، گفت:

اما اینکه گفته است آیا تو مرا حمل می کنی یا من تو را حمل کنم؟ مقصودش این بوده که آیا تو برایم قصه می گویی یا من برای تو داستان بگوییم؟ تا راه طی کنیم و به پایان برسانیم.

و اما اینکه گفته است:

این زراعت خورده شده یا نه؟ منظورش این بوده که آیا صاحبش آن را فروخته و پولش را خورده یا نفروخته است؟

و اما سخن در مورد جنازه این بوده آیا مرده فرزندی دارد که بخاطر آن نامش برده شود

یا نه؟

پدر از نزد دخترش خارج شد و پیش شن آمد و با او مدتی به گفتگو پرداخت، سپس گفت:

میهمان گرامی! آیا میل داری آنچه را که گفتی برایت توضیح دهم؟

شن پاسخ داد: آری.

مرد سخنان او را توضیح داد.

شن گفت:

این سخن از آن تو نیست و نتیجه اندیشه تو نمی باشد. حال بگو ببینم این سخنان را چه کسی به تو یاد داد.

مرد در پاسخ گفت:

دخترم اینها را به من آموخت. شن متوجه شد او فهمیده است، از آن دختر خواستگاری کرد و پدرش هم موافقت نمود و دختر را به ازدواج شن در آورد.

شن با همسرش نزد خویشان خود آمد.

وقتی خویشان، شن را با همسرش دیدند، گفتند:

وافق شن طبقه، سازش کرده است. و این جمله در میان عرب مثال شد و به هر کس با دیگری سازش کند، گفته می شود. (۱۰۹)

نکته

ازدواج مسئله ای بسیار حساس و مهمی است. باید خیلی مواظب بود و همسر مناسب انتخاب نمود وگرنه انسان در طول زندگی با مشکلات فراوان روبرو گشته، سرمایه عمرش به کلی سوخته و نابود می گردد.

(۸۵) قلمها از نوشتن باز ماندند

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

هرگاه کسی عایشه را سر زنش می کرد چرا جنگ جمل را به پا کردی؟

می گفت: قضا کار خود را کرد و قلمها از نوشتن باز ماندند!! مقدراتی بود پیش آمد!

به خدا سوگند! اگر من از پیغمبر صلی الله علیه و آله بیست پسر می داشتم که همه مانند عبدالرحمن بن حارث می بودند، داغ آنها را به وسیله مرگ و یا قتلشان می دیدم، برایم آسان تر از این بود که به علی بن ابی طالب خروج کردم و آن همه دشمنی ها درباره

او انجام دادم! در این مورد دردم را جز به کسی نخواهم گفت. (۱۱۰)

(۸۶) دانشمندتر از همه

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

حضرت موسی به خداوند عرض کرد:

کدام یک از بندگانت نزد تو محبوب تر است؟

خداوند فرمود:

آن کس که مرا یاد کند و فراموشم نکند.

موسی عرض کرد: کدامیک در قضاوت برتر از دیگران است؟

خداوند فرمود:

آن کس که به حق قضاوت کند و از نفس پیروی ننماید.

موسی عرض کرد:

کدامیک از بندگانت دانشمندتر است؟

خداوند فرمود:

آن کس که علم دیگران را بر علم خود بیفزاید، ممکن

است در این وقت به سخنی برخورد که سبب هدایت او گردد و از هلاکت باز دارد...(۱۱۱)

(۸۷) مصیبت کمر شکن

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

لقمان حکیم به مسافرت طولانی رفته بود، پس از برگشت غلامش به حضور او رسید. از غلام پرسید:

پدرم چکار می کند:

غلام گفت: پدرت مرد.

لقمان گفت: صاحب سرنوشت خود شدم.

سپس گفت: همسرم چه کار می کند؟

غلام گفت: او نیز مرد.

لقمان گفت: بسترم تازه گشت.

پس از آن پرسید خواهرم چه کار می کند؟

غلام: او نیز مرد.

لقمان: ناموسم پوشیده شد.

سپس پرسید: برادرم چکار می کند؟

غلام: او نیز مرد.

الان انقطع ظهری: اکنون کمرم شکست.(۱۱۲)

(۸۸) امید و آرزو

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

روزی حضرت عیسی در جایی نشسته بود، پیر مردی را دید که زمین را با بیل برای زراعت زیر و رو می کند.

حضرت عیسی به پیشگاه خدا عرضه داشت:

خدایا آرزو را از دل او ببر! ناگهان پیرمرد بیل را به یک طرف انداخت و روی زمین دراز کشید و خوابید، کمی گذشت حضرت عیسی علیه السلام عرض کرد:

خداوند امید و آرزو را به او بر گردان! ناگاه مشاهده کرد که پیرمرد از جانب بر خاست و دوباره شروع به کار کرد!

حضرت عیسی از او پرسید و گفت:

پیرمرد چطور شد بیل را به کنار انداختی و خوابیدی و کمی بعد ناگهان بر خاستی و مشغول کار شدی؟

پیرمرد در پاسخ گفت:

در مرتبه اول بـا گفتم من پیر و نـاتوانم ممکن است امروز بمیرم و یا همچنین فردا، چرا این همه زحمت دهم با این انـدیشه بیل را به یک طرف انداختم و خوابیدم!

ولی کمی که گذشت با خود گفتم:

از کجـا معلوم که من سالها بمانم و اکنون که زنـده هسـتم و انسان تا زنـده است وسایل زنـدگی برایش لازم است، بایـد برای خود زندگی آبرومندی تهیه نماید، این بود که برخاستم

و بیل را برداشتم و مشغول کار شدم.(۱۱۳)

(۸۹) نفرت از حاکم ستمگر

بِسْم اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

روزی کنفوسیوس،(۱۱۴) با شاگردانش به صحرا می رفت، دید زنی وسط باغ نشسته است، از او پرسید:

چرا اینجا نشسته ای؟

زن گفت: دعا کن من همین جا بمانم و جای دیگر نروم، چون در این باغ شوهرم، پسرم و پدرم هم بودند، پلنگی آمد و همه آنها را طعمه خود ساخت و من تنها ماندم.

کنفوسیوس گفت:

از اینجا به شهر برو، شهر نزدیک است.

زن گفت: آیا در شهر حاکمی وجود دارد؟

کنفوسیوس گفت: بله.

زن گفت: حاکم ظالم است و برای من عیب است به شهری بروم که در آن حاکم ستمگر حکومت می کند، لذا در اینجا می مانم تا روی حاکم ستمگر را نبینم، چون من از ظالم متنفرم.(۱۱۵)

(۹۰) کیفر کمترین بی احترامی به پدر

بِسْم اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

یوسف علیه السلام پس از مشکلات زیاد فرمانروای مصر شد. پدرش یعقوب سالها با رنج و مشقت، دوری و فراق یوسف را تحمل کرده و توان جسمی را از دست داده بود. هنگامی که باخبر شد یوسف، زمامدار کشور مصر است، شاد و خرم با یک کاروان به سوی مصر حرکت کرد، یوسف نیز با شوکت و جلالی در حالی که سوار بر مرکب بود، به استقبال پدر از مصر بیرون آمد. همین که چشمش به پدر رنج کشیده افتاد، می خواست پیاده شود، شکوه سلطنت سبب شد که به احترام پدر پیاده نشد و کمی بی احترامی در حق پدر کرد.

پس از پایان مراسم دیدار، جبرئیل از جانب خداوند نزد یوسف آمد و گفت:

یوسف! چرا به احترام پدر پیاده نشدی؟ اینک دستت را باز کن! وقتی یوسف دستش را گشود ناگاه نوری از میان انگشتانش برخاست و به سوی آسمان رفت.

يوسف

پرسید:

این چه نوری است که از دستم خارج گردید؟

جبرییل پاسخ داد:

این نور نبوت بود که از نسل تو، به خاطر کیفر پیاده نشدن برای پدر پیرت (یعقوب) خارج گردید و دیگر از نسل تو پیغمبر نخواهد بود.(۱۱۶)

(۹۱) چاره بی تابی در سوگ عزیزان

بِسْمِ اللهِ الْرَّحْمنِ الْرَّحیم

یکی از قاضی های بنی اسرائیل پسری داشت که زیاد مورد علاقه او بود. ناگاه پسر مریض شد و مرد. قاضی از این پیشامد سخت ناراحت شد و صدایش به ناله و گریه بلند گردید.

دو فرشته برای پند و نصیحت به نزد قاضی آمده و شکایتی را علیه یکدیگر مطرح کردند.

یکی گفت:

این مرد با گوسفندان، زراعتم را لگدکوب کرده و آن را از بین برده است.

دیگری گفت:

او زراعتش را ما بین کوه و رودخانه کاشته بود، راه عبور برایم نبود، چاره ای نداشتم جز آن که گوسفندان را از زراعت ایشان عبور دهم.

قاضی رو به صاحب زراعت نموده و گفت:

تو آن وقت که زراعت را بین کوه و رودخانه می کاشتی، می بایست بدانی چون زمین زراعت راه مردم است. در معرض خطر خواهد بود. بنابراین نباید از صاحب گوسفند شکایت داشته باشی!

صاحب زراعت در پاسخ قاضی گفت:

شما نیز آن وقت که پسرت به دنیا آمد باید بدانی در مسیر مرگ قرار دارد، دیگر چرا ناله و گریه در مرگ فرزندت می کنی؟ قاضی فوری متوجه شد این صحنه برای پند و آگاهی او بوده. از آن لحظه گریه و ناله را قطع کرد و مشغول انجام وظیفه خود گردید.(۱۱۷)

(۹۲) حضرت عیسی در جستجوی گنج

بِسْم اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

عیسی علیه السلام با یارانش به سیاحت می رفتند، گذرشان به شهری افتاد.

هنگامی که نزدیک شهر رسیدند گنجی را پیدا کردند. یاران حضرت عیسی گفتند:

یا عیسی! اجازه فرمایید این را جمع آوری کنیم تا از بین نرود.

عیسی فرمود:

شما اینجا بمانید من گنجی را در این شهر سراغ دارم در پی اش می روم. هنگامی که وارد شهر شد قدم

زنان به خانه خرابی رسید، وارد آن خانه شد. پیرزنی در آن زندگی می کرد.

فرمود:

من امشب میهمان شما هستم، سپس از پیرزن پرسید:

غیر از شما کسی در این خانه هست.

پیرزن پاسخ داد:

آری، پسری دارم که روزها از صحرا خار می کند و در بازار می فروشد و با پول آن زندگی می کنیم.

شب شد. پسر آمد، پیرزن گفت:

امشب میهمان نورانی داریم که آثار بزرگواری از سیمایش نمایان است، اینک وقت را غنیمت دان و در خدمت او باش و از صحبتهای او استفاده کن!

جوان نزد عیسی آمد، در خدمت حضرت تا پاسی از شب بود. عیسی از وضع زندگی او پرسید. جوان چگونگی زندگی خویش را به حضرت توضیح داد.

عیسی علیه السلام احساس کرد او جوانی عاقل، هوشیار و دانا است، می تواند مراحل تکامل را طی کند و به درجه عالی کمال برسد. اما پیداست فکر او به چیز مهمی مشغول است.

حضرت فرمود:

جوان! من می بینم فکر تو به چیزی مشغول است که تو را همواره پریشان ساخته است، اگر مشکلی داری به من بگو! شاید علاجش کنم. جوان گفت: آری مشکلی دارم که تنها خداوند می تواند حلش نماید. عیسی اصرار کرد که او گرفتاریش را توضیح دهد.

جوان گفت:

مشکلم این است، روزی از صحرا خار به شهر می آوردم از کنار کاخ دختر پادشاه رد می شدم ناگاه چشمم بر چهره دختر شاه افتاد. چنان عاشق او شدم که می دانم چاره ای جز مرگ ندارم.

عیسی فرمود:

جوان! میل داری من وسایل ازدواج تو را تهیه کنم.

جوان نزد مادرش آمد و سخنان مهمان را برایش نقل کرد.

پیرزن گفت:

فرزندم! ظاهر این مرد نشان می دهد

آدم دروغگو نیست وعده بدهد و عمل نکند. برو به دستورش عمل کن حضرت برگشت.

چون صبح شد حضرت فرمود:

برو پیش پادشاه و دخترش را خواستگاری کن هر مطلبی شد به من اطلاع بده! جوان پیش وزرا و نزدیکان شاه آمد و گفت

من برای خواستگاری دختر شاه آمده ام، تقاضا دارم عرایض مرا به پیشگاه پادشاه برسانید.

اطرافیان شاه از سخنان جوان خندیدند و از این پیش آمد تعجب کردند ولی برای این که تفریح بیشتری داشته باشند او را به حضور شاه بردند جوان در محضر شاه از دخترش خواستگاری کرد پادشاه با تمسخر گفت:

من دخترم را هنگامی به ازدواج تو در می آورم که برایم فلان مقدار یاقوت و جواهرات بیاوری! اوصافی را بیان کرد که در خزانه هیچ پادشاهی پیدا نمی شد. جوان برگشت و ماجرا را برای حضرت عیسی نقل کرد. عیسی علیه السلام او را به خرابه ای برد که سنگ ریزه و ریگهای فراوان داشت دعا نمود و نیایش به درگاه خداوندی کرد، ریزه سنگها به صورت جواهراتی در آمدند که شاه از جوان خواسته بود.

جوان مقداری از آن را برای پادشاه برد هنگامی که شاه و اطرافیان دیدند، همه از قضیه جوان در حیرت فرو رفتند و گفتند:

جوان خار کن از کجا این جواهر را به دست آورده است و سپس گفتند: این اندازه کافی نیست.

جوان بار دیگر خدمت عیسی رسید و آنچه را در مجلس شاه گذشته بود خبر داد حضرت فرمود:

برو خرابه به مقدار لازم از آن جواهرات بردار، ببر. جوان وقتی جواهرات را نزد پادشاه برد شاه متوجه شد این قضیه عادی نیست جوان را به خلوت

خواست و حقیقت ماجرا را از او پرسید.

جوان هم از آغاز ماجرای عشق تا ورود میهمان و گفتگوی او را به شاه عرضه داشت.

شاه فهمید میهمان حضرت عیسی است، گفت:

برو به میهمانت بگو بیاید و دخترم را به ازدواج تو در آورد.

حضرت عیسی تشریف آورد و مراسم ازدواج را انجام داد.

پادشاه یک دست لباس عالی بر تن جوان پوشاند و دخترش را نیز همراه او به حجله عروسی فرستاد. شب به پایان رسید.

شاه صبحگاه داماد را به حضور خواست و با او به گفتگو پرداخت متوجه شد او جوان فهمیده و هوشیار و لایقی است و چون شاه جز دختر فرزند دیگری نداشت، از این رو جوان را ولیعهد خود نمود از قضا در شب دوم شاه ناگهان از دنیا رفت و جوان وارث تخت و تاج شاه شد.

روز سوم حضرت عیسی برای خداحافظی پیش جوان رفت. شاه تازه، از او پذیرایی نمود و گفت:

ای حکیم تو حقی بر گردن من داری که هرگز قابل جبران نیست ولی برایم پرسشی پیش آمده که اگر جوابم را ندهی این همه نعمت برایم لذت بخش نخواهد بود.

عیسی گفت:

هر چه می خواهی بپرس!

جوان گفت:

شب گذشته این فکر در من شکل گرفت که تو چنین قدرتی را داری که خارکنی را در مدت دو روز به پادشاهی برسانی. چرا نسبت به خود کاری را انجام نمی دهی و با این وضع محدود روزگار را می گذرانی؟

فرمود:

کسی که عارف به خدا و نعمت جاوید او است و آگاه به فنا و پستی دنیا است، هرگز میل به این گونه امورات پست و فانی نخواهد داشت.

و ما را در نزد خداوند

و در شناخت و محبت او، لذتهای روحی است که لذتهای دنیا با آن قابل مقایسه نیست.

سپس عیسی علیه السلام از فنا دنیا و مشکلات آن و همین طور از نعمتهای آخرت و زندگی جاویدان آن دنیا برای جوان شرح داد.

جوان گفت:

اکنون پرسش دیگری برایم مطرح شد. چرا آنچه را که ارزشمند است برای خود خواستی و مرا به این گرفتاری بزرگ مبتلا نمودی؟

فرمود:

خواستم میزان عقل و فهم تو را آزمایش کنم، گذشته از این، مقام برای تو مهیا است اگر آن را واگذاری به درجات بزرگتری نایل خواهی شد و برای دیگران مایه عبرت و پند خواهی شد.

جوان همان لحظه از تخت به زیر آمد، لباس شاهان را از تن کند و لباس خارکنی خود را پوشید و با حضرت عیسی از شهر بیرون آمد. هنگامی که نزد حواریون آمدند، حضرت فرمود:

این همان گنجی است که در این شهر سراغ داشتم که به خواست خداوند پیدایش کردم.(۱۱۸)

(۹۳) ولی من به شما می گویم...

بِسْم اللهِ الْرَّحْمنِ الرَّحیم

حواریون نزد حضرت عیسی آمدند و گفتند:

یا عیسی! ما را پند و اندرز بده!

عیسی علیه السلام فرمود: موسی کلیم الله به شما دستور داد به نام خدا سوگند دروغ نخورید،

ولی من به شما می گویم: اصلا به نام خدا سوگند نخورید! خواه سوگند راست باشد، خواه دروغ!

گفتند: یا عیسی! ما را بیش از این نصیحت کن!

فرمود: حضرت موسی شما را امر کرد که زنا نکنید، ولی من به شما می گویم:

ابدا فکر زنا نکنید!

زیرا آن کس که فکر زنا کند، مانند کسی است که در خانه زینت شده، آتش افروزد، دود آن، زینت خانه را خراب و فاسد

می کند، اگر چه خود خانه

را نسوزاند.(۱۱۹)

(۹۴) گفتگوی عالم و عابد

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

عالمی نزد عابدی رفت و از او پرسید:

نماز خواندنت چگونه است؟

عابد: از عبادت مثل من عابد می پرسی؟ با اینکه نمازم خیلی طول می کشد، من از فلان وقت تا فلان وقت مشغول عبادت هستم.

عالم: گریه ات هنگام راز و نیاز چگونه است؟

عابد: چنان می گریم که اشکهایم جاری می گردد.

عالم: براستی اگر بخندی ولی خدا ترس باشی، بهتر از گریه ای است که به آن ببالی و افتخار کنی.

(ان المدل لا یصعد من عمله شی ء):

آن کس که به عملش ببالد چیزی از عملش بالا نمی رود. (مورد قبول درگاه الهی نمی شود.)(۱۲۰)

(۹۵) عابدی که گرفتار کیفر مردم شد.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

خداوند در گذشته، دو فرشته فرستاد تا اهل شهری را هلاک کنند، هنگامی که دو ملک برای انجام مأموریت به آن شهر رسیدند، به مرد عابدی برخوردند که در دل شب ایستاده و با گریه و زاری عبادت می کند.

یکی از فرشته ها به دیگری گفت:

این مرد را می بینی! که چگونه گریه و زاری می کند؟ آیا او را نیز هلاک کنیم؟

فرشته دیگری گفت:

آری، من مأموریت خویش را انجام می دهم!

ملک گفت:

من درباره این مرد باید دوباره با خداوند مذاکره کنم. پس از بیان حال عابد، خداوند به او وحی فرستاد، این عابد را نیز با دیگران هلاک کن که تاکنون به خاطر من، خشم، چهره او را در مقابل گناهکاران دگرگون نساخته است.(۱۲۱)

(۹۶) شکم پرستی بزرگترین دام شیطان

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

شیطان نزد پیامبران الهی می آمد و بیشتر از همه با حضرت یحیی انس داشت.

روزی حضرت یحیی به او گفت:

من از تو سؤالی دارم.

شیطان در پاسخ گفت:

مقام تو بالاتر از آن است سؤال تو را جواب ندهم، هر چه می خواهی بپرس من پاسخ خواهم داد.

حضرت یحیی: دوست دارم دامهایت را که به وسیله آنها فرزندان آدم شکار کرده و گمراه می کنی، به من نشان دهی.

شیطان: با کمال میل خواسته تو را بجا می آورم.

شیطان در قیافه ای عجیب و با وسایل گوناگون خود را به حضرت نشان داد و توضیح داد که چگونه با آن وسایل رنگارنگ فرزندان آدم را گول زده و به سوی گمراهی می برد.

یحیی پرسید:

آیا هیچ شده که لحظه ای به من پیروز شوی؟

گفت: نه، هرگز! ولی در تو خصلتی هست که از آن شاد و خرسندم.

فرمود: آن

خصلت کدام است؟

شیطان: تو پرخور و شکم پرستی، هنگامی که افطار می کنی زیاد می خوری و سنگین می شوی بدین جهت از انجام بعضی نمازهای مستحبی و شب زنده داری باز می مانی.

یحیی گفت:

من با خداوند عهد کردم که هرگز غذا را به طور کامل نخورم و از طعام سیر نشوم، تا خدا را ملاقات نمایم.

شیطان گفت:

من نیز با خود پیمان بستم که هیچ مؤمنی را نصیحت نکنم، تا خدا را ملاقات کنم.(۱۲۲)

بدین وسیله حضرت یحیی یکی از مهمترین دامهای شیطان را از خود دور نمود.

(۹۷) حضرت موسی علیه السلام در مقام سنجش اعمال

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

حضرت موسی علیه السلام در حالی که به بررسی اعمال بندگان الهی مشغول بود، نزد عابدترین مردم رفت. شب که فرا رسید، عابد درخت اناری را که در کنارش بود تکان داد و دو عدد انار افتاد. رو به موسی کرد و گفت:

ای بنده خدا تو کیستی؟ تو باید بنده صالح خدا باشی؟ زیرا که من مدتها در اینجا مشغول عبادت هستم و در این درخت تاکنون بیشتر از یک عدد انار ندیده ام و اگر تو بنده صالح نبودی، این انار دومی موجود نمی شد!

موسی علیه السلام گفت:

من مردی هستم که در سرزمین موسی بن عمران زندگی می کنم. چون صبح شد حضرت موسی علیه السلام پرسید:

آیا کسی را می شناسی که عبادت او از تو بیشتر باشد؟

عابد جواب داد: آری! فلان شخص.

نام و نشان او را گفت. موسی علیه السلام به نزد وی رفت و دید عبادت او خیلی زیاد است. شب که شد برای آن مرد دو گرده نان و ظرف آبی آوردند. عابد به موسی علیه السلام گفت:

بنده خدا تو کیستی؟

تو بنـده صالـح هستی! چون مـدتهاست من در اینجا مشـغول عبادت هسـتم و هر روز یک عدد نان برایم می آمد و اگر تو بنده صالحی نبودی این نان دومی نمی آمد و این، به خاطر شماست. معلوم می شود تو بنده صالح خدایی.

حضرت موسی علیه السلام باز فرمود:

من مردی هستم در سرزمین موسی بن عمران زندگی می کنم!

سپس از او پرسید:

آیا عابدتر از خود، کسی را سراغ داری؟

گفت:

آری! فلان آهنگر یا (دهقان) در فلان شهر است که عبادت او از من بیشتر است.

حضرت موسی با همان نشان پیش آن مرد رفت، دید وی عبادت معمولی دارد، ولی مرتب در ذکر خداست.

وقت نماز که فرا رسید، برخاست نمازش را خواند و چون شب شد، دید در آمدش دو برابر شده، روی به حضرت موسی نمود و گفت:

تو بنـده صالحی هستی! زیرا من مـدتها در اینجا هسـتم و درآمـدم همیشه به یک انـدازه معین بوده و امشب دو برابر است. بگو ببینم تو کیستی؟

حضرت موسی همان پاسخ را گفت: من مردی هستم که در سرزمین موسی بن عمران زندگی می کنم.

سپس آن مرد درآمدش را سه قسمت نمود. قسمتی را صدقه داد و قسمتی را به مولا و صاحبش داد و با قسمت سوم غذا خرید و با حضرت موسی علیه السلام با هم خوردند. در این هنگام موسی علیه السلام خندید.

مرد پرسید:

چرا خندیدی؟

موسی علیه السلام پاسخ داد:

مرا راهنمایی کردنـد عابدترین انسان را ببینم، حقیقتا او را عابدترین انسان یافتم. او نیز دیگری را به من نشان داد، دیدم عبادت او بیشتر از اولی است. دومی نیز شما را معرفی کرد و من فکر کردم عبادت

تو بیشتر از آنان است ولی عبادت تو مانند آنان نیست!

مرد: بلی! درست است، من مثل آنان عبادت ندارم، چون من بنده کسی هستم، آزاد نیستم، مگر ندیدی من خدا را ذکر می گفتم. وقت نماز که رسید تنها نمازم را خواندم، اگر بخواهم بیشتر به عبادت مشغول شوم به درآمد مولایم ضرر می زنم و به کارهای مردم نیز زیان می رسد.

سپس از موسی پرسید:

می خواهی به وطن خود بروی؟

موسی علیه السلام پاسخ داد: بلی!

مرد در این وقت قطعه ابری را که از بالای سرش می گذشت صدا زد، پایین بیا! ابر آمد و پرسید:

کجا می روی؟

ابر: به سرزمین موسی بن عمران.

مرد: این آقا را هم با احترام به سرزمین موسی بن عمران برسان.

هنگامی که حضرت موسی به وطن بازگشت عرض کرد:

با خدایا! این مرد چگونه به آن مقام والا نایل گشته است؟

خداوند فرمود:

(ان عبدی هذا یصبر علی بلائی و یرضی بقضایی و یشکر نعمائی):

این بنده ام بر بلای من شکیبا، به مقدراتم راضی و بر نعمتهایم سپاسگزار است.(۱۲۳)

پاورقی ها

۱- ب: ج ۷۶، ص ۲۷۳.

۲- و منهم من یقول ائذن لی و لا تفتنی الا فی الفتنه سقطوا و ان جهنم لمحیطه بالکافرین. توبه: آیه ۴۹.

۳- ب: ج ۲۱، ص ۱۹۳.

۴- ب: ج ۷۵، ص ۹۵.

۵- ب: ج ۱۵، ص ۳۹۲.

۶- ب: ج ۱۵، ص ۴۰۱.

۷- ب: ج ۹۴، ص ۲۷۹.

۸- ب: ج ۱۹، ص ۲۸۱ و ج ۲۲ و ج ۱۳۱ و ج ۷۵، ص ۲۸۱.

۹- ب: ج ۸۶، ص ۱۹.

۱۰- ب: ج ۷، ص ۸۹.

۱۱- ب: ج ۶، ص ۲۵۴ و ج ۱۹، ص ۲۴۶. با کمی تفاوت.

۱۲- ب: ج ۹۴، ص

.۵۶

۱۳- ب: ج ۱۰۳، ص ۲۴۸.

۱۴- ب: ج ۷۴، ص ۵۶.

۱۵- ب: ج ۴۳، ص ۲۹۶.

۱۶- ب: ج ۸۲، ص ۹۲.

۱۷- ب: ج ۹۶، ص ۱۵۸. در عده الداعی به جای یاکل الخمر، یاکل الجمر آمده که در این صورت معنای حدیث چنین می شود: کسی که بدون احتیاج گدایی می کند گویا آتش می خورد.

۱۸- چون در میدان جنگ از طرف دشمن اعلان شده بود پیامبر کشته شده است.

۱۹- ب: ج ۲۲، ص ۶۲.

۲۰- آیات آخر سوره آل عمران: (۱۹۱ - ۱۹۴).

۲۱- ب: ج ۴۱، ص ۱۶ - ۲۲ و ج ۶۹، ص ۲۷۵ - ۲۷۶ و ج ۷۱، ص ۳۱۹ و ج ۷۷، ص ۴۰۱ و ج ۸۷، ص ۲۰۱.

۲۲-

یا حار همدانی من یمت یرنی

من مؤمن او منافق قبلا

یعرفنی طرفه و اعرف

بنعته و اسمه و ما عملا

و انت عند الصراط تعرفنی

فلا تخف عثره و لا زللا

اسیقک من بارد علی ظمأ

تخاله فی الحلاوه العسلا

اقول للنار حین توقف للعرض

دعیه لا تقربی الرجلا

دعیه لا تقربیه ان له

حبلا بحبل الوصی متصلا

۲۳- ب: ج ۶، ص ۱۷۹.

۲۴- ب: ج ۴۰، ص ۳۳۱ و ج ۴۱، ص ۱۳۸ و ج ۶۶، ص ۳۲۲ با اندکی تفاوت.

۲۵- ب: ج ۴۰، ص ۳۲۴ و ج ۷۴، ص ۱۴۳ و ج ۱۰۳، ص ۹۳ با اندکی تفاوت.

۲۶- (آیا کسی که در ساعات شب به عبادت پروردگار مشغول است و در حال سجده و قیام، از عذاب آخرت می ترسید و به رحمت پروردگار امیدوار است. بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟!) زمر: آیه ۹.

۲۷- ب: ج ۳۳، ص ۳۹۹.

۲۸- ب: ج ۴۱، ص ۳۴ و ج

۷۴، ص ۴۰۷.

۲۹- ب: ج ۷۴، ص ۲۰۵.

۳۰- ب: ج ۷۵، ص ۴۵۵.

۳۱- ب: ج ۳۳، ص ۲۶۰.

در تاریخ آمده است که پس از سخنان کوبنده دارمیه، معاویه به انتقام این اهانت گفت: به همین جهت شکمت برآمده است. دارمیه گفت: مردم همه در بزرگی شکم به مادر تو هند مثل می زنند!

معاویه پرسید: علی را چگونه دیدی؟ گفت: او را دیدم به پادشاهی گول نخورد، دنیا هرگز او را نفریفت، سخنان او به دلهای تاریک چون آفتاب روشنی می بخشید و مانند زیت که رنگ ظرف تیره را می گیرد زنگ دلها را پاک می کرد.

معاویه گفت: راست گفتی! اکنون از من چه می خواهی؟

گفت: به صد شتر سرخ مو نیازمندم.

معاویه گفت: اگر بدهم در دل تو به اندازه علی محبت خواهم داشت؟

دارمیه گفت: هرگز چنین نخواهد شد.

معاویه حاجت او را برآورد، سپس گفت:

به خدا سوگند! اگر علی زنده بود چنین مالی به تو نمی داد.

دارمیه گفت: راست گفتی بهیچ وجه نمی داد، علی علیه السلام حتی یک درهم از مال مسلمانان را به خواهش دل و بیهوده به کسی نمی بخشید.(ن)

۳۲- ب: ج ۱۰۰، ص ۲۵۲. شهادت علی علیه السلام در سال ۴۰ هجری پیش آمد و هارون در حدود سال ۱۷۰ هجری به خلافت رسید، بنابراین بیش از ۱۳۰ سال قبر علی علیه السلام مخفی بوده است.

۳۳- ب: ج ۸، ص ۳۵ و ج ۳۶، ص ۲۸۸ و ج ۴۳، ص ۲۱.

۳۴- ب: ج ۱۴، ص ۱۹۸ و ج ۴۳، ص ۳۱.

۳۵- ب: ج ۸، ص ۳۰۹ و ج ۱۸، ص ۳۵۱ و ج ۱۰۳، ص ۲۴۵ با اندکی تفاوت.

۳۶- ب: ج

۱۲، ص ۲۶۴ و ج ۴۳، ص ۱۵۵ و ج ۸۲، ص ۸۶.

۳۷- ب: ج ۴۳، ص ۲۲۵.

۳۸- بوی خوش قرمز یا زرد رنگ که از زعفران و غیره می گیرند.

۳۹- ب: ج ۴۳، ص ۲۳۸.

۴۰-الدنیا سجن المؤمن و جنه الکافر.

۴۱- ب: ج ۴۳، ص ۳۴۶.

۴۲- ب: ج ۴۴، ص ۱۶۰.

۴۳- ب: ج ۴۳، ص ۲۳۹.

۴۴- ب: ۴۴، ص ۲۶۶.

۴۵- ب: ج ۷۸، ص ۱۱۸.

۴۶- ب: ج ۴۴، ص ۱۸۹.

۴۷- ب: ج ۴۴، ص ۳۱۸.

۴۸- ب: ج ۶، ص ۲۲۳.

۴۹- ب: ج ۴۶، ص ۳۸.

۵۰- ب: ج ۴۵، ص ۳۳۲.

۵۱- ب: ج ۴۶، ص ۲۸۹. بقر، به معنی گاو و باقر، به معنی شکافنده است.

۵۲- ب: ج ۴۶، ص ۳۰۶.

۵۳- ب: ج ۷۰، ص ۵۶.

۵۴- ب: ج ۷۸، ص ۱۶۳.

۵۵- یا من وهبه لی و لم یکن شیئا جدد لی هبته.

۵۶- ب: ج ۴۷، ص ۷۹.

۵۷- ب: ج ۷۵، ص ۱۰۲ و ج ۶۱، ص ۲۵۳.

۵۸- ب: ج ۴۷، ص ۵۵.

۵۹- ب: ج ۷۴، ص ۹۳.

۶۰- ب: ج ۴۷، ص ۳۵۹ و ج ۱۰۴، ص ۳۹.

۶۱- ب: ج ۴۷، ص ۱۶۵.

۶۲- هر کس تقوای الهی را پیشه کند خداوند راه نجاتی برای او فراهم می کند و او را از جایی که گمان ندارد روزی می دهد. طلاق: آیه (۲-۳).

۶۳- ب: ج ۲۲، ص ۱۳۱.

۶۴- ب: ج ۷۰، ص ۱۰۴.

۶۵- ب: ج ۱، ص ۲۲۶.

۶۶- انسان هیچ سخنی نمی گوید مگر این که در کنار او دو فرشته رقیب و عتید حاضرند.

۶۷- ب: ج ۷۶، ص ۲۱.

۶۸- ابوأ دهی است بین مکه و مدینه که حضرت آمنه مادر پیامبر صلی الله علیه و آله در

آنجا دفن شده است.

۶۹- برای آگاهی بیشتر از حال این بانوی گرامی، به جلد دوم، داستان ۳۷ مراجعه شود.

۷۰- ب: ج ۴۸، ص ۱.

۷۱- ب: ج ۴۸، ص ۲.

۷۲- ب: ج ۴۸، ص ۱۷۲.

۷۳- ب: ج ۲۵، ص ۱۳۳ و ۱۴۱ با اندکی تفاوت.

۷۴- ب: ج ۲۳، ص ۷۵.

۷۵- ب: ج ۷۸، ص ۳۵۶.

۷۶- ب: ج ۲۵، ص ۲۷۵.

۷۷- ب: ج ۵۰، ص ۳۸. در روزگار امامان (ع) باور کردن این گونه کارها مشکل بود تنها از روی تعبد پذیرفته می شد ولی امروز کاملا سهل و آسان است. اکنون دانش بشر توانسته است که تصاویر را به امواج الکتریکی تبدیل نموده تصویر گوینده را نشان دهد و چون آوردن تصویر از راه دور انجام گرفته باید گفت آوردن خود شخص نیز امکان پذیر است و کسانی که خداوند عنایت بیشتر به آنان کرده و علم بیکران در اختیارشان گذاشته توان انجام این کارها را دارند.(ن)

۷۸- و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید. سوره ق: آیه ۱۶.

۷۹- واذا میثاقهم و منک و من نوح. احزاب: آیه ۷۰.

۸۰- نبئت و آدم بین الروح و الجسد.

۸۱- الله یصطفی من الملائکه رسلا و من الناس. سوره حج: آیه ۷۵.

۸۲- و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون. سوره انفال: آیه ۳۳.

۸۳- امام جواد علیه السلام در سن نه سالگی به مقام امامت رسید.

۸۴- ب: ج ۵۰، ص ۸۰.

۸۵- ب: ج ۵۰، ص ۱۵۹.

۸۶- ابن سکیت اهوازی، شاعر، ادیب، لغت شناس، از دانشمندان بزرگ شیعه و یار باوفای امام جواد علیه

السـلام و امـام هادی علیه السـلام بود. متوکل این دانشـمند نام آور را به اجبار برای تربیت دو فرزنـدش (معتز و مؤ یـد) به کار گمارده بود. روزی متوکل از وی پرسـید: این دو فرزنـد من نزد تو محبوب ترند یا حسن و حسـین؟ ابن سـکیت از این مقایسـه غلـط سـخت برآشـفت و بی پروا گفت: به خـدا سوگنـد قنبر غلاـم علی علیه السـلام در نظر من، از تو و پسـران تو، بهتر اسـت متوکل با شنیدن این سخن، چنان سخت غضبناک شد، بی درنگ فرمان داد زبان او را از پشت گردنش در آوردند و بریدند و بدین گونه ابن سکیت در ۵۸ سالگی به شهادت رسید. (در چگونگی شهادت ایشان اقوال دیگری نیز ذکر شده است.)

۸۷- ب: ج ۵۰، ص ۱۶۴.

۸۸- احمد بن عبیدالله از طرف خلیفه وقت مسئول اخذ خراج قم بود.

۸۹- به امام جواد، امام هادی و امام عسکری ابن الرضا گفته می شد.

۹۰- موفق برادر خلیفه معتمـد علی الله بود و سـمت فرماندهی لشـکر را داشت و آدم خطرناک و ضد اهل بیت پیامبر صـلی الله علیه و آله بود.

۹۱- ب: ج، ۵، ص ۳۲۵.

۹۲- ب: ج ۵۰، ص ۲۵۳ و ج ۷۰، ص ۱۱۷ و ج ۷۲، ص ۱۶۳ و ج ۷۹، ص ۳۰۲.

۹۳- ب: ج ۵۲ ص ۲۵.

۹۴- ب: ج ۵۲ ص ۲۵.

۹۵- فتاوای مشهور بر اساس دلایل دیگر خلاف این جمله ها است.

۹۶- ب: ج ۷۸، ص ۵۳، در ج ۵۳ مفصل تر آمده است.

۹۷- ب: ج ۵۳، ص ۲۴۶.

۹۸- ب: ج ۵۲، ص ۴۱.

۹۹- در زمان طاغوت فکر می کردیم ما قدرت نداریم. جامعه در شعله

های فساد می سوخت اگر روزی قدرت به دست ما بیفتد اسلام را پیاده می کنیم. زندگی از چنگال فساد و جنایات تباه نجات می یابد. خداوند این قدرت را از راه امتحان در اختیار ما گذاشت. خدا را شکر، بیست و یک سال از عمر انقلاب می گذرد، در این مدت قدمهای مثبت برداشته شده است، ولی توقع بیش از اینهاست. متأسفانه در این اواخر در برخی موارند نه تنها جلو نرفته ایم بلکه از اوایل انقلاب عقب نشینی هم کرده ایم!!

۱۰۰- غالی مذهب کسانی را گویند که مرتبه خدایی برای ائمه بوده اند.

۱۰۱- ب: ج ۴۷، ص ۳۱۷.

۱۰۲- ب: ج ۴۷، ص ۳۰۶.

۱۰۳- ب: ج ۲۰، ص ۱۱۷ و ج ۲۲، ص ۱۱۶ با اندکی تفاوت.

۱۰۴- ب: ج ۲۲، ص ۳۷۴ با کمی تلخیص.

۱۰۵- ب: ج ۱۸، ص ۶۳.

۱۰۶- ب: ج ۴۷، ص ۱۸۶.

۱۰۷- ب: ۷۵، ص ۹۵.

۱۰۸- ب: ج ۴۴، ص ۳۵.

۱۰۹- ب: ج ۲۳، ص ۲۲۷.

۱۱۰- ب: ۴۴، ص ۳۴.

۱۱۱- ب: ج ۱۳، ص ۲۸۱.

۱۱۲- ب: ج ۱۳ ص ۴۲۴.

۱۱۳- ب: ج ۱۴، ص ۳۲۹.

۱۱۴- کنفوسیوس یکی از حکما است که در حدود پانصد سال قبل از میلاد می زیست و اکنون پیروان زیاد در چین و تبت و...دارد.

۱۱۵- در مکتب استاد ص ۵۲ (شیرازی).

۱۱۶- ب: ج ۱۲، ص ۲۵۱ و ج ۷۳، ص ۲۲۳.

۱۱۷- ب: ج ۸۲، ص ۱۵۵.

۱۱۸- ب: ج ۱۴، ص ۲۸۰.

۱۱۹- ب: ج ۱۴، ص ۳۳۱.

۱۲۰- ب: ج ۷۲، ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

۱۲۱- ب: ج ۱۰۰، ص ۸۳.

۱۲۲- ب: ج ۱۴، ص ۱۷۲.

۱۲۳- ب: ج ۶۹، ص ۲۲۳.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا کسانى که مى‌دانند و کسانى که نمى‌دانند يکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹